رساله در ... (مترجم)

رساله در ... و رساله در علم حساب علم [illegible]

١٠٢٤٤
٢٢١٥٢

[illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اگرچه بعد مسافت ذات البین [illegible] بعد
ملاقات صوری و ظاهری [illegible] واقعه در میان ما بنیان
وقوع [illegible] ضرورت [illegible] در صورتیکه ارتباط ارواح
قبل از ظهور [illegible] تحقق پذیرفته و اختلاط نفوس
پیش از امتزاج آب و گل [illegible] عنصری صورت گرفته
بعد از مسافت [illegible] نسبتی [illegible] آن بود
[illegible] ارتباط [illegible] اختلاط
ظاهری [illegible] امتزاج معنوی [illegible] اتصال صوری منجر
گردد و اگر [illegible] زمان [illegible] صحبت اصفیا
[illegible] ایشان [illegible] سعادت [illegible] حضور
رسیده [illegible] ملاقات [illegible] اطلاع [illegible]

سبب مهاجرت از التهاب آتش [illegible] در شکایت
می‌بود [illegible] که ام تقصیر [illegible] و عهد دوستی که
آن [illegible] از استحکام و انتظام [illegible]
منجر بود [illegible] که ام [illegible] در هم شکست [illegible] دوستان
[illegible] در راه [illegible] شکستن [illegible] و این
درجه [illegible] روایت [illegible] از دوستان [illegible]
[illegible] این درجه [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] راه [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] رقابت [illegible]
[illegible] قتیل [illegible]
که [illegible]
بر حال این بنده [illegible]
ایشان [illegible]
که گاهی [illegible] و آمال این [illegible]
[illegible]

محبت پرور مهربانی نعت زبان میگشاید و قلم از روی دوستی
فرسایش بعد مراد و راقمی به سمت کرم مرحوم میگشاید و از فیض فیض
حضرت واهب العطایا امیدوارم و از عنایت خلاق جهت
چشم انتظار دارم که خاق دیده و عمق نه سپهر سیه مراد مفارقت را
از حلاوت شربت خوشگوار مواصلت شیرین و کام جان فزای
مساعدت را از خرد و از روی دلجوی مساعدت قرین
بهار و مقالید لطف و کرم و مفتاح احسان و نعم ابواب
وصال و دریای ... را بر چهره احوال شکوه شکستن نادیده فراق
سوداری عزلت خانه اشتیاق گشاید قلم خدا را ... ایام و دور
برسانند هوای وصل تو دارد و دلم چندان ... ساخته که خدا را
دلارای شیرین زبان و لیلای جان ... البیان که از
تماشای جمالش دیده اهل نظر ... و از ... زلف ...
دلهای مخلصان مهجور ... حسرت و ... دیده
عینی ... مودت و ... حجاب
... حجاب از ... گرده

نکهت مسرت خاطر فیض مظاهر ... موجب شکفتگی دل
اخلاص منزل و موجب انبساط ضمیر عقیدت ... استقامت
از مسرت جبلی و شفقت ذاتی ... مخصوصان
پروری مراعات و اکثر اوقات بعد از تعطیف ... اخلاص
برسلامتی ذات مسرت سمات موجب مزید انبساط خاطر اخلاص
دفاتر ... مدت ... امور ... باشند
که ان شاء الله تعالی ... شرایط اخلاص ... برسید
نکته دانا ... امروز ... است که ... عبادت
... الایام ... دو ... از ...
بر ... شوق ... قدم
از ... حال و ... دعا
... احوال ... و طریق
عبادت ... اشتیاق
... دو ... از ...
... العدم را معرف

[illegible]

شکسته بودی سعدی ور دارند که زبان قلم چون دل عاشق شکسته
و از رطوبت هوای باران کاغذ نادار و بود و حرف سنج شکسته
از هم گسسته ور به زبان خوش بیان کمیت اراده ت
سالک را چه بودی امر که شروع [illegible] الام [illegible] مقام معارف ما
که مدار اوی این نحو مفرح روح افزای اوقات و برکات صورت
امکان مکر و بر صفحه بیان توانند نگاشت و بیان فصاحت
نو آوان قلم رو دستی رقم را چه طاقت و توان که سر از صعوبت
محن زبان مباعدت که بعیز ادراک ضعیف مواصفت
بهیچ وجه تدبیری چاره نپذیرد و بسیار این مختصرات معروض
توانند داشت و بیان معتقدات اقران را چه امکان که خامه
شرح سرشت مرارت کام آورد [illegible] و حلاوت گنجینی [illegible]
خو سکوار [illegible] شکرستان شیرین [illegible] بر صفحه
بیان تواند نگاشت حقا و بعزت الله که سایه الام ادوری
و نواب ایام مهجوری افزون تر از آن است که توسط مراد خامه
و وسیله قاصد و نامه یکی از هزار رواند که از تبسم [illegible] نگارد

[illegible]

[illegible]

اکنون دوستی را به [illegible] مقصود است که اکثر اوقات
محرک سلسله دوستی و مودت و موسس اساس یکجهتی و محبت
از که به شیوه فراموشی فراموشش و مجدد از ارسال [illegible]
باشا چنان مرت و عجب هم از خوش نتابند [illegible] چون
اکنون [illegible] کام داشته از عدت هوا و استیلای
[illegible] افزون خشکی گرد و صحرات البته
روح پرور [illegible] و قضا رت را از آن نواحی برسید و
[illegible] نظر اوست و [illegible] را از [illegible]
در [illegible] و فراشش [illegible] رنگارنگ [illegible]
گلشن [illegible] را در هم [illegible] و سرو و صنوبر [illegible]
حرارت [illegible] بعد از آن [illegible] در [illegible]
امکان [illegible] از آن [illegible]
[illegible] دل [illegible] را [illegible]
[illegible] کام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

افزایش است فلک را برشان طبع سیر سپهر بواسطه
وحی الهام و همز الهام برزش از وصل مشکلات عبارات
رسیده و عوام انکار زنبار از تحریف نه معانی کرشمه گرمی
دلاویز نکته مستجاز است با او ببرد و از زلف و خال بود و از آن
ارباب عزت برای صفحه تحریرش هم از حسن بیاران
کشوده و عنبران خامه اش صفحه را نگاهی رنگارنگ الفاظ
معانی عزت فردوس برین ساخته و فنون قلم مشکین
رقمش در مصاحف ورق دلربای مهتابی افراخته و هم
عبیر بیان وحی ترجمانش افزودگان را حیات جاودان
داده و شمایل اقلام زیبا خرامش ابواب فتوحات بر
روی نکته سنجان گشوده از نهیب بیروت خطی گلشن و بستان
سامان زهره و سکاف دو برابر حسام دلبانه قرطاسه اش
خاطبه بکمند سیدان سیدان بلاغت را از خیشم
حلاوت در ملاوت [illegible] جود و ابیات نباتات افاق و انفس
و معادی که تا زمان عاجز الف و ارتقاف الراد دوان آن

[illegible]

[illegible]

اوراق مخلصان اخلاص اخلاص صفات گوهر نفد دار
بسیع ارض و نظیر در رابع نقصیر مخلصان اخلاص شعار
استظهار را لعلم تحفت شد رطیبیان شایسته مباد وجود
نادرست ازروه کرده مباد و گجند الله العزیز الرشید و مزاج [illegible]
ابتهاج [illegible] ارکیه و السلام [illegible] الفغان از
استقامت این مختص اخلاص فرجام که مکررا از شربت [illegible]
مجالت مجالس علمای دودی دیگر فرود [illegible] وآه از
شربت [illegible] مهجور مخلوقات متعالی که تا زمان ادراک
فیض حضور موفور السرور کرده [illegible]
شدائد تاب و تب [illegible] رنج و تعب [illegible] استسقاء
قدیم [illegible] تقسیم است که اکثر اوقات [illegible]
مقامات صحبت [illegible] و معالج [illegible]
بجهه ورهبت [illegible]
وحصول [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible]

[illegible]

لاغر گیا خود رو که جز روغا و رگ مرو جز شاخ که وسـها مسند
هشت‌شیبه و لکه سخن‌های واحد سوگند که در این دلبری که کرده و
حرف ریز دین با عرق در سلک نظم در کشیده زمره فرقدار
و حرارت سهوهای هیچ هر جگر سبز و دل عالت و اهمه ایشو جنایت
در سینه‌گاه هر دیبا که از نهیب تیغ بید ریح خامه سهام جرم
شکاف و دعوی باطل هم‌چو سخن گرد و درباره عرض بخشش
طبع فیاض هم مخلص مسخن سهو و عبارت پرداز ان با وجود سلک
سخن عیان از کاف کمیه الله هم آورده ام امروز گیتی در حریم گرد و
برابر انوار آفتاب عالمتاب ضمیر منیرم سهم سها جسته وار ده
با سر و جلوه سبز اند زینت و کاست ساده و ولی که خود زرای
با جهد برهان کلک خویش رسم انداز فرد و به فقر محو جبین خویش را
موجب این فضیحت ساز دو سبب گرایست
از لطف خدا وند دعوت داور سهم سهام که بسیار
رنگ است قلم و رشته نظم در سلک در صدد
دفتر خجلت خود

و علاقه محبت را قطع فرموده و از انجو ابواب مرتب
بر روی مخلص گشوده و راه بخشش قدام
الحق بالعجب کاری و عجیب رفتاری نموده اند و از کرم
آیا بر روی کار هم خوش اهل کرم
آورده که هم اهل کرم
سعی
ولی و مصاد و مخلص بودم که اند
مقر و چنین را مغتنم ساز دو از مواهب
وجود را از وصول آن محنت فرض کرده و از
آن مکر شده و چشم از روی این احسان پوشیده و از روی
استغنا را این کاسه گدایی را چون از زمین
داور الطاف خالق افلاک
چشم از سماک تا سماک
نظم کاب

شسته در ملک ... قرضیم رنگ وری و ماه ... صور تری
خامه سحر رقم ... رنگی ... کشته و بنیان سعادت قرار هم
قلم و دست عطارد شکسته و به زور ... رقم در میدان ... گردون
دبیر فلک را از اسب ... خطی کجک و خال ... سلطان خط
سلطان انگشته و دست ... گوش ... سان ... در روش جهان
بهار ... حروف و نقاط ... ورق ... از
از نهیب ... خطی ... در معنا ... و از ... خطرات
و از ... جهان ... ستان ... در معرکه کمال کرد ...
که ... روشن ... ساخته ...
و ما ... اسباب آن متاع کاسد ... و کالای ...
... روش آورده ام ... خاطر رسید که ...
این ... تقاضای ... مستغنی ...
که ... رنگ ... و از وصف ...
قاصر طبع معنی را ... وصف ... پرداز
خامه فولادی ... قلم



الی الله و الی السلام ... البسیک ... گفته ... ستان
نقش ... و ... الت ... حروف ... و ...
... و ... روح ... از رنگ ...
کیاب و سعت گاه عالم ... در ... و ... طورش
سالک ... صدف ... الدین ... نگارند قلم
و ... عمر ... ظهور ... خط ... داشت ...
حرف ... از ... شده ... از ...
لکن ... که ... آتش ... و ... ز ...
زبان ... لوح ... رقم ... خیزد ...
جانکه ... ز ... خاطر ... جهان ... الامکان
نقش ... ذو الجلال والاکرام ... ز ...
خندان ... حسرت ... دست ...
اگر ... لوح ... حکایت ... نظرات ... از
... الف ... جان ... سنجیدن ...
اسب ... بر ... سر ... صحیفه ... را ...
... ان ... قلم ... جهان ...
... لوح ... جهان ...

وعلاج معالج چند به نقصان وارسته شاد باشد بدانوقت که بین
مصیبت پرسش رسید حبیب فلان غالب عنصر را دوم
شکسته از اینجهان فانی و عالم حسیات رفت اتفاق شد به
بجانب ملک روحانیت شتافته خدا شاهد حال دگرگون و الیات
گرگیهان از استماع خبر ملال پریشان حال و اشفته احوال
گردید و که ترا از [illegible] در این مخبرات در سلک تحریر کشید
از آنجا که بسبب طلسم خواه و رنگ روحی بگرفت هستی به دستگاه فی
که نهاد و سبد اول را بنا نمود تواریخ لکم الله الموت ولو کنتم فی بروج
مشیده و خاک وجود هستی به دولت بر داد در غربت [illegible]
امید خاطر [illegible] زخم را [illegible] جانگاه [illegible] رضا
گران تعزیه برای هم رنگ الم و غبار رنج رفته و طایر شکسته
بال از شرق مقامات سعادت اشتمال و [illegible] دیده و هم
رسیده کمان در میان [illegible] قضا و طره شاه غیر الم
تحریر از دور [illegible] غم [illegible] پریشان غمزاده ان اشفته و ملال
عنایات و [illegible] از [illegible] مهاجرت
و [illegible] به [illegible] از دور [illegible]

[illegible]

ان سیاست پر انقلاب به یاری تحریر و تحریر الفکر [illegible]
کفیت مصیبت [illegible] و معرفت آن انقطاع [illegible]
[illegible] سفتم [illegible] پریشان [illegible] ارباب
[illegible] فتم با صد آه و زاری [illegible] افغان و بیقراری [illegible]
گران تعزیه برای حضرت فردوس منزلت فلان [illegible]
و از مصیبت [illegible] آن [illegible] و احباب [illegible]
پریشان و [illegible] حوادث چرخ ستمکار [illegible]
[illegible] از پای در افتاده [illegible] از [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] صلاح [illegible] و چون
[illegible] کدورت [illegible] و وقوف [illegible] تعزیه [illegible]
[illegible] گران [illegible] در حلقه ماتم [illegible]
و از [illegible] بیقراری [illegible] خاطر [illegible] و در [illegible]
و سرور [illegible] راه [illegible] بر روی [illegible]
[illegible] آه و [illegible] فغان
و بیقراری [illegible] برای [illegible] والم [illegible]

[illegible]

[illegible]

هیران سپیر را داور نقش، از نقیه بیا بشید و کل رخت کدام تازه گل
از نسخه، که در هر روز و کدرت زمانه خضا کشیش چهره زنده گانی
بنام ستم کرا شبیه بر صورت داد این مصایب طرق اضطراب
هیران هنر دست شکیب نا ابواب طلب معرفت بر چهره
احوال ان مرحوم مجرم کم گسترده از هر شتر مرست و با تقاضای تو با
مرثیه ستیزه از فلک از جفا و جور تو تا نقاش چنین سپهر را
زنگیبات فریاد و [illegible] از ساغر سیه [illegible] که تو بنا ستم این
اند بر نا اخواهم و داد [illegible] مرا کنوش رسانید از جفا حرفی که رفت
ابهام حرف غایت از بالا واز غایت حیرت و اضطراب بنیاد
کرچکونه ان حدیث بی وفا نادر نیا رنگ داد رقم آورد و اقصد به صفحه خاطر
محرر [illegible] بیان نگار و قلم [illegible] قطع از ان [illegible] تربت
بجه نحوست این غم [illegible] را توانند نوشت [illegible] از صد عالم
رباعیات کل [illegible] صفحه اظهار چگونه نصیبه اندر ثبت واز
کلید فلک جفا [illegible] از ستم [illegible] خونکه سابقه ثبت از
پر [illegible] چه احوال [illegible] ذره [illegible] و المحاط ساغر

[illegible]



[illegible]

فلک زنده گانی [illegible] تنصیص بر تیغ کشش رسانید [illegible] جان
که کسته شنیده بود [illegible] عمر جوهر حوادث اوراق رنگ [illegible]
بر هر [illegible] الله [illegible] حسرت
[illegible] کرده [illegible] دست [illegible] بار [illegible]
[illegible] کرد [illegible] که ذات [illegible] حسرت
و [illegible] از دل [illegible] من
کاشته بودم [illegible] از جهان [illegible]
کالای [illegible] جهان [illegible] از کین [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible]
خانه [illegible] که [illegible] جراحت [illegible] درین [illegible]
سیه [illegible] پریشان [illegible] خاطرات [illegible]
[illegible] آیه [illegible] الضمیر را
[illegible] کلام [illegible] علم [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible]

سراب و اسباب اتفاق [illegible] بتحمل [illegible] مکن
والدین [illegible] مکن والد [illegible]
در عرض [illegible] واقعه [illegible] دل
[illegible] بمعیت [illegible]
از [illegible] این [illegible] عرض [illegible] این [illegible]
[illegible] اظهار [illegible] این [illegible]
و [illegible] زبان [illegible] معرفت
ان [illegible] ستم [illegible] در این [illegible]
اظهار [illegible] روی [illegible]
روی آورده [illegible] قلم [illegible]
توان [illegible] سعادت [illegible] راه [illegible]
[illegible]
[illegible] حیات [illegible]
[illegible] آرام
قرار [illegible] اضطراب حال و انقلاب احوال

اسمان سمان [illegible] الاوج [illegible]
مخلصان عقیدت مندان صادق الولایت معروض ای
ملک [illegible] ضمیر ارادت [illegible] مطلع انوار عطوفت
و رافت و دیگر گوهرهای مروت و الفت [illegible]
شرف [illegible] کمال [illegible]
[illegible] ارادت و اخلاص [illegible] خصوصیت [illegible]
و همیشه اوقات [illegible] عقیدت [illegible] در هوای [illegible]
[illegible]
[illegible]
صحیفه الولا [illegible]
نقاب [illegible]
[illegible] دل [illegible]
حصول این مامول [illegible] مسبب الاسباب [illegible]
ولیکن بعلت عروض سوانح و شیوع عوارض [illegible]
در حصول [illegible]

بو جرت دالکف ریشکر و بر در نثار شکوفه اشاسوا محرّره فاهرای
کم الاحمر الی یوم القیمة بسقط تحریف و تبدیل الکلام سنتی
نسن رغب عن سنتی فلیس منی تحریف [illegible] و علی جدهٔ
السعادة در جنبه [illegible] که در او بیج حریر در شکفته [illegible] سید سید
در زیور قطرات سینت و سبز رنگی در سینه [illegible] عدد [illegible] نقش
لمعه لمعه سید خرشید و جهان برپا از جواهر صنعت [illegible] در
[illegible] فلک بگمارد و در بر دوش خ کون [illegible] خانه قدرت
ایزدی تاج گوهر نگار [illegible] زیور سر غنچه ان [illegible]
صنع ایزدی تاج گوهر نگار صنع سر سری الصباح [illegible]
سرین السرو [illegible] بر مفارق گلبنیان گلعذار [illegible] شاه
بنفشه [illegible] از فیض [illegible] قبای [illegible]
فضای باغ [illegible] باغ [illegible] ساحت [illegible]
در [illegible] جوم [illegible] سنبل [illegible]
بود [illegible] از نسیم نرگس [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] از قطرات [illegible]

افزود این [illegible] گلبنیان [illegible] رنگ [illegible]
ان [illegible] که از گره [illegible] مثل [illegible]
در [illegible] سپهر [illegible] اجرام [illegible]
اسمان [illegible] اجسام [illegible] جواهر [illegible]
ارکان [illegible] تحقیق [illegible]
گلعذار [illegible] الحیر [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] صفا [illegible]
[illegible] نقطه [illegible]
السهر [illegible] نقش [illegible] مقابل ساخته [illegible]
[illegible] لیلا [illegible] قانون
[illegible] ایام [illegible]
[illegible] نغمات [illegible]
در مقام [illegible] خاطر [illegible]
صبا [illegible] العزت [illegible]
[illegible] برای عود [illegible] ره [illegible]

بوده و در بیت اعداد او وحید بود تا که شنیده هر که گوید است
شکر انعام تو ام در دست این است و سطور ذکر اکرام تو ام هم چه
صحبت و حسنه از غیر صحیح و نظره روح او قامت احباب
اعداد او ان احباب [illegible] شکایت [illegible] موضع حضور [illegible]
نیرنگ حضور [illegible] سجاده و سفینه محراب اول در مسجد [illegible]
است کل است نهاده از حضرت [illegible] جنت و [illegible]
جنت [illegible] و [illegible] و حضرت الشیراز [illegible]
سیادت و کرامت [illegible] و امیدات که آل [illegible]
واستهال [illegible] دوش [illegible] احباب [illegible]
استجابت [illegible] که محاسن لطف [illegible] عاجز [illegible]
عالی [illegible] رحم و کار ساز [illegible] عرو [illegible]
کارم [illegible] تضعیف انوار الطاف [illegible]
آثار اعطاف [illegible] رقم [illegible] تو ام [illegible]
[illegible] جزو [illegible] وغایة الامال [illegible]
لطفی [illegible] که خطاب [illegible] که [illegible]

پر بها تر زیوری که بر دوش عروسان اوراق رالایق تر [illegible]
ز منطقی که قامت دو شیزگان صحایف را موافق و برازنده است
حمد فرد بار و حمد است از جمله حمد و لقد کرمنا بنی آدم قامت
قابلیت نوع بشر بالطراز اعزاز و لقد کرمنا بنی آدم قامت
قابلیت نوع بشر بالطراز اعزاز و لقد خلقنا الانسان فی احسن
التقویم منظور و در محل عزت و تکریم معزز گردانید و [illegible]
که گلگونه چهره حمد را [illegible] دفاتر را [illegible] و نیکو [illegible]
که [illegible] شاهدان شیرین [illegible] رونق [illegible] سپاس
و ستایش خداوندی را سزاست که به نیرنگ [illegible] قدرت شامله
الذی یکفیکم فی بطون امهاتکم [illegible] نقوش
بدیع [illegible] هیکل انسان [illegible] مصداق صورکم
فاحسن صورکم بر صفحات [illegible] امهات نقش بست صانعی
که به قطره باران [illegible] آفتاب [illegible] صانعی که آل
سلاله وجود [illegible] موجودات [illegible] خطوط وجود انتظام بخشید
و جواهر [illegible] را که بالاتفاق اشرف آفرینش [illegible]

الامتثال امتثاله عارض زنت روبان از رخ محبت شان طره زیبا
شاهد است و جنیم درشت زمین مبا نادر کاینس سر ساده
آشنا و بیگانه بسیما کسبین گوهر اصناف کرامت و گنجینه
موهبت اردی امت محمد سپهر کمال امام المشارق والمغارب
اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه
وعلیهم صلوات الملک الوهاب نظم ولی حق قسیم
جنت و نار مهرکاری نبی را یار و برادر سر بر لباده حرم تقدس گر
شد لکنوز الکتاب مفتوح جنینه اثر ترویج نکاح ارکان قواعد شرع
مبین در ارکان را یکی و تحکیم اقتضا به صدق ان الله ... و نقض
مملکت ایجاز العرصنی حصین است و نتایج ابر بقا صورت گرد
و باز ترویج هیچ فردی از افراد انسانی ... الله ... زیرا بی سیر
بر امتثال کریمه و انکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ... و حدیث
الا ... سر و ... و درس ... قال و حیث ... 
الاسلام احب الى الله من التزویج ... تا ثبت البرکات

سر درویان برم درود ار و در رقص آمده از حرص حسن ... روبان
برم درود از چرخ پر دوش نو شنه چنین سکه و منعقد شد که واقع شد
بر السیر و ارشان نقوش خامه ... و رشحات قلم در نثار
جناب معلی القاب الاعظم ... آفتاب و ملت اکتساب
سعادت و سیادت انتساب نور حدیقه اصطفا ... الاطهار
میر ابو عبد الوهاب اصلح الله عظایم امور الجمهور ...
و نتیجه ... العصر و ... 
... افراد ... از انتساب ... 
و نوادر الشمس ... و جان ... 
بود ... و ... 
... الفاظ صحیح ...
... 
... 
... ... و نیافت ... 
... 

[illegible]

لا صفه بر ساحت احوال صداقت سمات منی و وداد انجمنهٔ مخصوص
موهبت منزل عزیز شده و بکرر مهجوران از وصال و الم ان ملت بازقه
و صرف [illegible] مطالب نوده و [illegible] جهان گشت فلان دولت احداد
و بان همت عنوان بذیرفته بود که فلان علاوهٔ انصوب بصواب
کرده الام و چه که خود با بو [illegible] بذریعه مذکوره خاطر انجمن مسرور
ساز [illegible] و آن به نگارش این مقاله بردازد که [illegible]
توده [illegible] حقیقت [illegible] و ابواب [illegible]
متقابل را که از [illegible] رفع کرده از [illegible] بر سر ساخته اند [illegible]
قبول کرده و [illegible] که در [illegible] از زلال عاطفت بر وده
اند به [illegible] الفة [illegible] اثر [illegible] علاقه [illegible]
دارم که حقیقت حال مخلصان دیرین را [illegible] منظور [illegible]
ارمغان [illegible] اسلات [illegible] که احوال این [illegible]
منظور [illegible] از [illegible] بقدم [illegible] مخلصان [illegible]
باقی والسلام [illegible] بوصول [illegible]
و [illegible] همچنین [illegible] آسایش [illegible]

[illegible]



[illegible]

والا [illegible] که جناب [illegible] همیون فال خاطر سعادت اشتمال
[illegible] ارزانی [illegible] مستثنی از انواع استطلاع بر [illegible]
ابتدای صداقت آئین در [illegible] آید [illegible] فرح [illegible]
اتصال [illegible] از طریق [illegible] در [illegible]
بر حقیقت [illegible] ایتوا الاجنحه [illegible] الملک [illegible]
اگر [illegible] اسنای دولت [illegible] سلطنت و [illegible]
رستای [illegible] شوکت [illegible] دوام [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] عاطفت دارای [illegible]
بهجت [illegible] از [illegible]
[illegible] عالم اسرار [illegible]
اسلام [illegible] اللغات و الالسنه [illegible]
دولت [illegible] همایون [illegible] شرایت
صدق و اخلاص [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] ارتفاع [illegible] دولت [illegible]
[illegible] و سلم [illegible] سر [illegible]

[illegible]

شمامه ابواب نگارش سعادت منشت بر جمهور مظاهر انفس و آفاق
مکشوف بود لازم دید که ازین دولت اسمی بقلم مرحمت و
دوستی را مصور نگارش سوادت گیتی استظهار سازد و طریقه است
که از محمد دوم جنابان مقصود طلبی که از خصوص و از منسوم مکانه
مقصود را بدید و مرحمت جز نسبت انجام کلمات که مفتح
ابواب برکات است جز اول نسبت بنگارد و از اقطاف نگار
مراد نیش یعنی مطالعه مراسلات مودت بنیان و بنا بر آن واسطه
جوهر ادراک در عهد خصوصا [illegible] مذکور خاطر در مطالب [illegible]
و خوشی که از [illegible] انموذج شان [illegible] لطافت [illegible]
عقب حزن [illegible] و در این اوان سعادت نشان که عنوان
عزت انضمام بصواب [illegible] در عهد برداخت
و خود را [illegible] در سلک [illegible] ایشان از [illegible]
خاطر [illegible] مرحمت [illegible] از جواهر
[illegible] مرحمت [illegible] قلم [illegible] دیده و دل را
روشنی [illegible] مرحمت و عهد مودت

دوام محبت را معطر گردانید چون از زبان الفت ترجمان [illegible]
ارزه نثار کرده قلم این صحیفه شریفه گشته بود و از هر جانب که نقش این
[illegible] واقعه [illegible] بوی و عقد بروح فزای محبت [illegible]
ارای [illegible] موالفت [illegible] سعید [illegible] حصول [illegible]
حاصل آمد و [illegible] رشاد [illegible] در کلمات خاطر [illegible] آمد
نهاد و اگر چه از روی صورت [illegible] و از شرف موالات [illegible]
در شرف شده و [illegible] جز [illegible] محبت [illegible]
گردیده و [illegible] از [illegible] صورت [illegible] معانی [illegible]
مشهور است و [illegible] صورت [illegible] اختلاف [illegible]
شاهدان [illegible] در [illegible] مشیه الله [illegible]
از ظهور [illegible] و سرور [illegible] در عالم غیب [illegible]
شنیده [illegible] اسباب موالات از طرفین [illegible] و ابواب
ائتلاف از جانبین گشاده بود [illegible] که [illegible] اوقات [illegible]
اکمال صورت [illegible] نقش موالات [illegible]
[illegible] در [illegible] استعداد [illegible] صحیفه
[illegible] اللهم [illegible]

و ذنوب السر و ذنوب الجهار یا غافر الذنب محمد خیر المرسلین
و آله الطاهرین اما بعد بر ضمیر فضلا و اصحاب فضائل و کمال
و ارباب عقل و افضال و صاحبان فهم و ادراک و خداوندان
ذهن ادراک و دانایان آگاه روشن باد مابین مابین و امصار بزرگان
روزگار و فقرا و غربا و سکنه ان که ایشان صدق و صفا و اخیار آنکه را
با هر یک خوان احسان الله تعالی اجتماع کنند در ربع و رقبه خیر الآخرة
والاولی بوده روشن و هویدا و مبرهن شد که در باب شعر و
در بین سرای معنا و عرفان شاعر خوش زبان خوش بوی و رنگ و تصویر
و مختصر رسمی نمونه و سایر کار خانه ازل را که طرح صورت و ترتیب
سینه و نقش بند محبت و عطف قبای رنگ کار و بیع انبیا
از نازر وجود نیست و آنکه در سیان ایشان و اوصاف دیده
و رایش نقش سنع نقاشی عالیه از این قرن فرقانی افروخته شده و خیاط
روزگار جامه عمر که هر شبی اعیانش تنگ و قصیر و دو خبر و صیاد
در سر کوچه مسیر مرغ دلهای عاشقان از هر طرف دامهای حسیر نهاده
از خفا و گران غفلت عمر و از پیدار دیده و کشیده و بدیدار داده



مینماید و از اشراقات انوار صفا و لمعات جام جهان نمای
وفا اعنی لا لطفیات که از نوری و بر توی بر خواطر مخلصان می
افتد و از نزول مواهب قدسی و صعود رکایب انس الفائضه
و عبارات شیرین صفا و صفات و درین میان موجب ارتیاح
ارواح و انشراح صدور مجروح میگردد و مشیدام ازل را بیان نموده
از کدام با مروت آموخته اند آیا که کرده که دیده و انداد و درویشی
بیوشش بود و محجانه با ارضاق بخصوص فراز صحبت و وفا در دیوانها
بیوشش خلاصه و وامروز سنی اصدقا و اسرار و عرفا که موسوم است و معنی
ساخته اند افضل و عقلا و نقلا معنی شد مخلص نظر و دلالت خویشتن را
راضی شد و اند ساخته که اتحاد در میان اهل عالم به نسبتی و تشریف
معروف بین الجمهور بعدم وفاق موصوف گرداند و تحریر این از
برداف و به رسائل بسیار که از مفتوح صاحب کتاب
صدق و صفا را فرق باشد نفحت شیوع نمیند و احسن مواهب
با شهای توفیق جلد و استیناس با و فا بسیار فرقت از این ارتیاب طلب
ساخته مرغ فردوس مرغ نغمه صدا ادا بی در جهت ارباده

[illegible]

این مضمون از کمال عجز معترف بحقوق حق من وجه [illegible]

واعتصموا [illegible] الراجعون [illegible] اعتقد [illegible]

[illegible] و لا تذکر الا اولی الالباب [illegible]

و حرم محترم قاب قوسین او ادنی شفیع روز جزا احمد مصطفی علیه السلام

[illegible] الاعلی و [illegible] الارض و السماء [illegible]

کلام ناطق و معجز [illegible] علی اولاد و اطهار [illegible]

اهل بیت [illegible] سلام الله علیهم اجمعین اما بعد

عرض از تصدیع کلام [illegible] فلان وقف صحیح شرعی

نمود [illegible] کلام الله مجید [illegible] اسد الله الغالب علی

ابن ابی طالب که [illegible]

کانت [illegible] دوام حیات [illegible] مشار الیه

و بعد فوت [illegible] اولاد [illegible]

و هر کس [illegible] بعد

سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه [illegible]

باقی [illegible]

[illegible]



[illegible]

مبادرت [illegible]

سید محمد [illegible]

شفیع و دستگیر [illegible] فلا اقتحم العقبة فک رقبة

برادای [illegible] اعتق رقبة مومنة اعتق الله بکل عضو منه عضوا منه من

النار اعتاق رقبات مومنات باعث رفع درجات [illegible]

[illegible] دولت [illegible] هر کس [illegible]

[illegible]

در انوقت فلان [illegible] رقبه [illegible] مشار الیه

[illegible]

کشف [illegible]

[illegible] صداقت [illegible]

[illegible] آزادی [illegible]

[illegible]

عرضه نگاری [illegible]

[illegible] فلان [illegible]

[illegible]

و در عنوان الخاشته ملک عقیدت می‌کرد و موروثی از آنکه
اکثر و جابره با موقوف نمی‌بیند که اکثر اکابر بر او خط تزییف
میدانند که ساق ساعد را مضبوط به تتبع اخبار صحت مزاج وجع
میشناسند از مقام انواع این در تعیه بر آنچه که درباره اخلاص
محمد صید را صحیفه یادآوری درست راز او محبت چنین نسبط مروت
در نور دیده و انه مضبوط قره مینه و اسباب عدم التفاظ را که عهدت
فرصت و ادراکی انجز عرض می‌شود • عزیز دانم خویش واجب و لازم
بشماره کرده پیوسته بر دمض ارادت از تربیت صحایف تتبع حسن عقیدت
نامه و شادواب دار دو بسیار دیرتر مدت صفوت محبت را بر
صفحات صحایف نگار داده در این اوقات [illegible] فلان خادم
خدمت ذی سعادت بوده تحریر در جدید واخت و دراب استعداد
ارادت اظهار داستعدادی که [illegible] تحفه بود در تقریر سعادت
ادراک [illegible] طریق نصیحت داستان را بلیای ننگ دلی [illegible] بوده
بوده [illegible] دین عقد [illegible] و همگی اولیای دولت
قاهره [illegible] مختص [illegible] کتابت رقه خدمت که از ای انگاه بنده کرده

مثل معروف شنوم از بس که [illegible] در صنایع ساختم و الله
قولش [illegible] مقبول رسید به مصنف خانقاه
قوام اکثری نوشته [illegible] معلوم بود که اقتضای [illegible] قدم
تخصیص کرده ای خواست [illegible] و در شهر و روزی که برداری قدم
چنانکه قابل خدمت بوده ام چرا برین تکلیف نموده که بلا ارادت
برگردانم [illegible] افتند و اگر قابل بودم که جهت از تربیت دولت
و خواری پیوسته نظام سبب [illegible] عزیز [illegible] و مضامین
طبع [illegible] بود که طوطی زبان مصنف پرورده ام در شکرستان
فصاحت بوم شوم هم آواز و حبس طبع [illegible] در گلستان
بلاغت [illegible] نغمه پرداز [illegible] الملک المنان در زبان
[illegible] تا خاطر [illegible] مشکل
الا آنکه [illegible] که از دریای عمان [illegible] و ادراک [illegible] قطره
الکمال [illegible] و وقت [illegible] که از کمال از این
[illegible] تربیت [illegible] بر دو [illegible] مصاحبان و [illegible] دان
گوهری که [illegible] بستاری [illegible] خاطر [illegible] تشنه [illegible] گرد

[illegible]

بحجیفه و بنیای د نور ... جو برذات گشته و ازان بگزید پشم شما را [illegible]

اورا ... خواست واز ادم با عقل ... [illegible]

[illegible]

ثبت نگلیات سحر [illegible]

[illegible]

درداده و در ریش منشی‌ها خواهند کشید صاحب ربع القدح

معجز کلستان [illegible] که درین اوان [illegible]

بالهام ربرو بشر و القاب ایشان [illegible] حقیقت [illegible]

خاطر آن [illegible] و دولت [illegible] و دل [illegible] داشته

[illegible] صغیر و کبیر [illegible] و فقیر و سالک و سایر [illegible]

بر خوان کرم و سفره مواید نعم [illegible] صلای عام و منادی الطعام در

درداده این اخلاص [illegible] در تحیات [illegible] و در [illegible]

در نظم [illegible] از طبقات و طبع [illegible] در سلک [illegible] از طوایف [illegible]

ضعیف [illegible] از فرق [illegible] و الطیف [illegible] و سالک و

مندرج [illegible] خوان [illegible] سفره [illegible]

[illegible] تا [illegible] خواهند بود [illegible] سعادت

موعود [illegible] روز [illegible] سعود

[illegible] از انتظار [illegible] از شوق طعام [illegible]

و گاهی [illegible] افزود [illegible] از [illegible]

از [illegible] و [illegible] صنوع [illegible] و ساعتی [illegible]

محمد و مرام [illegible] و دولت مهمانان این مخلص [illegible] از روشنین ربرو دا

[illegible] و در نهایت [illegible] کشان [illegible]

محسوب [illegible] از آن [illegible] از ایشان منسوب

[illegible] و صاحب اختیار [illegible] از آن [illegible]

خوان احسان [illegible] بالطعام صلا داده بود [illegible]

بوده و نهایت [illegible] در نظر [illegible] و عدم [illegible]

خود [illegible] مهمانان جای داده [illegible] طفیل [illegible]

آن [illegible] آن مخلص [illegible] نظم [illegible]

[illegible] و نتیجه [illegible]

[illegible] ربرو [illegible] اگر [illegible]

[illegible] بعید [illegible] السعادت [illegible]

[illegible] النغمات [illegible] خوان

نغمات [illegible] واقف [illegible]

استکمالات [illegible] از [illegible]

استعانت [illegible] در [illegible]

[illegible]

خوار شنیده و نقش [illegible] الحق [illegible] عزیز [illegible]

[illegible] شنیده و [illegible] صبح اقبال از افق [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] زوال [illegible] ولی [illegible]

از جمیع [illegible]

[illegible] نکات [illegible]

[illegible]

در [illegible] صبح [illegible] از افراد ذات [illegible]

[illegible] بخشنده [illegible]

[illegible] که قابلیت ایشان از [illegible]

میراث [illegible]

موجب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از افتادگی [illegible]

[illegible]

ادام الله [illegible]

منشور [illegible] صدور [illegible] این [illegible]

صدور [illegible]

[illegible]

مقرر شده [illegible] استعلام [illegible]

[illegible]

[illegible] تقدیم [illegible]

ارسال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] خصوص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مروت سمات ظاهر و باهر و دار خدا اظهار رضا طراخلاص مدار
امیدوار او هو بین الامثال والاقران موجب مزید افتخار گردید
ارجاع بعضی خدمات ظهور التفات و انعقاد منشا اشفاق آیات
پر امیدوار [illegible] اخلاص گستر افزوده در وقوع ارجاع بعضی خدمات
سرکار که منتهای آمال [illegible] اثر بود در مادۀ امیدواری خاطر
ارادت دثار گشوده بعد از عزیمت [illegible] متوجه
اتمام آن گردیده بکام [illegible] و از تقنیع [illegible]
شد و در خصوص سایر امورات آن نیز خود متوجه سایر امورات
آن نیز خود متوجه شده آنچه در این [illegible] بود [illegible] تقصیر نرفته [illegible]
بجوی [illegible] در این سفینه امید و [illegible]
خاطر [illegible] ظاهر گردیده و از [illegible]
ملازان رسول حضور [illegible] داشت [illegible] مقبول خاطر
ارجمند و مطبوع طبع مستطاب [illegible]
[illegible]
ظاهر [illegible] عقیدت [illegible] سرکار [illegible] نظر

منتج صبر و قرار [illegible] بیش از حد [illegible] ملازمت
آن [illegible] و شوق ادراک حضور آن [illegible]
[illegible] بتوسط خامه
بنیان شرح [illegible] سالک
عقیده [illegible] اظهار [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] فراق [illegible] شرح [illegible] داستان فراق
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انفصال [illegible]

از ملاحظه حفظ و حراست مناطق غنج و دلال امیر شیرین بهانه لب
وصال دانش ... خاطر ... قدوم ... و ... الهی ... 
تماشای ... که ... از ... الاو ... جادوی ...
رنگین و اشارات خوش ... بدیع ... برهنه ... 
بیرون ... فرزند السیده و قرة العین سعد ... معلوم ...
سرچشمه ... انبساط و ... نشاط ... 
آسمان ساحت در آفاق ... و ... در آن ... 
ممالک ... اجتماعیت ... اشرف ... ارتقا ...
... امید که وقوع این ... 
حصول این مراد ... 
... بشنید و ... 
رب ... الله تعالی ... ملطفان ... الکرم و ... 
... و مهد ... 
از ... 
و ... الله ... حضرت ... 

شام انتظام مهام ممالک عراقستان و تنظیم امور ساحت
خوزستان در عهده ... درگاه مستعان و عرصه انبوه ابنا
جاه کاه و جواهر ... دستور شام ... عظام ... اشراف که حصه
ز نور دشان منصفه ملک و دو بار دولت ... دشان شود
اکثر روزگار و رفیع القدر ... رسوم ملک ... 
... در صور ... 
دهقان ... و ... 
... ملک ... 
... مملکت ... 
... 
از ... 
... 
... 
دولت ... 
... 

وکشتی [illegible] حرمت از خواجه بود و شیوه حمیده [illegible] و طریقه مرضیه
قصد [illegible] سفینه که لنگر دستور معظم کرم [illegible] برعایت
جانب [illegible] معروف و عنان [illegible] عزم [illegible] باد [illegible]
طرف [illegible] طرف ایشان معطوف [illegible] وستم [illegible] اگر [illegible]
که در این کار [illegible] از [illegible] در [illegible] دولت
وجلالت [illegible] از زلال [illegible] برای
[illegible] و [illegible] دولت [illegible] وصول
[illegible] از متعلقان [illegible]
شده [illegible] ارکان واعیان [illegible] باب
[illegible] بنده والتزام
[illegible] لطف [illegible] سعادت [illegible]
موالات [illegible] باشند
چندانکه [illegible] دارالسلام [illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]



ضمیر [illegible] حرمت [illegible] عالیه و مراعات [illegible] خدام [illegible]
لوازم بزرگی واجلالت [illegible] مراسم [illegible]
[illegible] واز احوال ایشان غافل [illegible]
دار [illegible] که [illegible] و کلاه [illegible] آمد و [illegible]
[illegible] وتقدیم [illegible] منظور [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] موالات [illegible]
[illegible] باشند [illegible] ایام [illegible]
چندانکه [illegible]
[illegible] مصابیح [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] مجد [illegible]
[illegible] ابد [illegible]
[illegible]

[illegible marginal text]

به روح خزان و دو روی تو به بطن البطون ... [illegible] ... و دشمن
و شعف کشتا بالبعد از همه ... [illegible] ... بر ... [illegible]
طرق تقید ... معروض ... [illegible] ... اقتضا ... [illegible]
کشور اشتلاص ... [illegible] ... محاورم استقلال ... [illegible]
مصیح ... [illegible] ... شرف ... [illegible]
قضا از فراز کوه و صحرا ... [illegible] ... اید ایام
... [illegible] ...
رایج ... [illegible] ... آفتاب
رنگ ... [illegible] ... برتر از
ارتسامات ... [illegible] ... اعلی و اسفل ... [illegible]
... [illegible] ...
طاقت ... [illegible] ... هوا ... [illegible]
نامه و ... [illegible] ... باشد و
عنوان ... [illegible] ... که در
چند ... [illegible] ... عالی شده و از

[illegible]



[illegible marginal text]

در رابطه ... [illegible] ... بیرون آورد
جان و قوت ... [illegible] ... دل و زبان باشند ... [illegible]
آفتاب ... [illegible] ... اسلام ... [illegible] ... دائما بالدوام
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... و دعا ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... و دعا ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... فواتح ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...

[illegible]

از دوست [illegible] [illegible] بحکم القضیه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
البسیط [illegible] معروض میدارد [illegible] [illegible] [illegible]
جدا [illegible] بتقریب [illegible] [illegible] الغیوب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صوری و مفارقت [illegible] استمداد [illegible]
[illegible] ابطال العهود المحبه [illegible] [illegible] ضابطه [illegible]
[illegible] مهدوم الارکان [illegible] [illegible] عن نظری
فی القلب [illegible] [illegible] علم الله [illegible] [illegible]
[illegible] نظر [illegible] بعید [illegible] مکان [illegible] بصورت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعد صورت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جون [illegible] [illegible] جون فراغ [illegible] [illegible]

[illegible]



[illegible] [illegible] اشراف و [illegible] معقیدت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اهل وفا و وفاق و الا [illegible] [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] المفتوح [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اغراض [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عرضه [illegible] [illegible] [illegible] دار السلطنه [illegible]

[illegible]

لطیف کلیه‌ای نیاشته و رقیمه‌ای برشته است اسند منتسمایه برکمال
لطف در رشته و نقد نامعطوف و رافت عریق طوفان
داده بود و سفینه کتاب ارباب علم گشته و انصاف آمین را در
چهار سو خریدار نه و در هر گردانانه کتاب علم گشته بداد و در [illegible]
گاه درسته و قرص شعب وطن ورود و کتاب الیت و مسکن
و وسیله کرد در کنج [illegible] و اقامت نار خود ناسازد و در صفت و آشکار [illegible]
خواص اخلاص [illegible] داد و در گاه شب و روز و چهره گاه بهر [illegible]
دخوان وادی [illegible] و چهار شعب لیلا و ایام به [illegible]
ذات [illegible] معروف [illegible] السلطنة آفاق بعد از آنکه
ملک [illegible] عراق [illegible] اصفهان
این [illegible] امیر [illegible] و بزرگ جهت و
بزرگ [illegible] مطلع و [illegible] درگاه و رای
ملک [illegible] انقضا [illegible] ایام
ایام [illegible] در هر باب [illegible] جمیع
ابواب [illegible] این مدت [illegible]



الغاء و عزم [illegible] و آرزو [illegible] زبان او [illegible] دل
[illegible] و ادب آورده و از غایت اشتیاق [illegible]
[illegible] اکنون را [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] در میدان [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible] صواب [illegible]
[illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انداخته در مملکت محکم رضا و منیعه دولت و شوکت و بالسوید تقویت

ثبت و تمل سمی بوده و مفتیان دار الشرع قدیم امور و رفاهیت

جمهور خاص و عام محکمات بین الانام بار برار متین و محو ارشد

و اعزوان فرمان فرود متعول اسم بر تربیت و بگلو دید دیدگان معمور

جهان افتخار آسیب و مهمات ارادت او دیست نیک بزرگ و قطع ذات

معدلت صفات مقرر داشته و تحویل ارادت وافر همین بنده دولت

فیض اختصاص را در مراتع خوب عوالی و عوام کار گشته و از همه ابتکار

این موهبت عظمی بر ذات همت محبت گشاد ارقم ویست داشته از این موهبت

کبری در تبعات جمهور امتحان دیده و عالم که از تعظیم امور شرعی اعلام و

تنقیح احوال فتوای جمیع الاقرار که مراجع اهل اسلام و حدود حفظ

شریعت غرا الانام معیت صلوات الله عز العلام همیشه کوشیده و از جهت

این ساعت غیبیه مرتبه زرقبه آنکه جسم ترمیشه و در اتقیاء و عقد بر روی ایشان

ایشان مسامحه حسبه در پسند دل و این بیشتر حسبه و پابند متعود کل دوام

امور شرعیه جوانب آنکه سعادت منشد و از اصل و امور حقیقت این

سلسله حسبه گفته از هم بنیان فرموده و بر قبول آن ادام



عقاب سعادت مآب بعقیقه رفیعه عالی و مساعیات حسنه به اراده

علم از رضا به ابتیاع متقابل بر رسالت احوال العالمین مساعی و در وجود ازل

در انگشته موجود در نوعیت و ظلال امور احوال و شاهین و ظرفای

و از جمعی ای امیر بلیغ ما را اصناف شده و چشم نماید و بر تربیت باشد که از

عاید از موثر مسافر یقه و اطوار ارتفاع شده و در متن و فعل در بیان دولت خلف

و ضیف کمال امر او انگشته و مشاهده ما جمیع را و انتشار جای که دیده باشند که

عرض نظر و فیض ما در پیوسته و بعد از آن منع گرد رد به او او را نعمه هر چه را

و از آنرا به چهار شکل انشاده و در تحقیق منظور رحمت تحوز بیت شاه دریا

نادر تقریب که از آن ارقم جبار بر عبارت شده عجوز نماید و در

برده در روی اندکه نماید منبه جهت رابطه نادر گشته و حمید اعیان صاحب دلک

برادر روانه نماید عرض ما جمهور است که این صحیفه عالی

و چهره ارا نمایان او در سعادت ورزیکه اسعد لمعات فقرات انشاء

چون در قسمه اراده ما صورت آن و فقرات زلال عبارات انشاء و نشاء

سلسبیل برد و حسب بیان عقد روایت و حروف

و نقد انشاء بشت نقطه خاک ریز حسان منسکین و مسودات مسعود شتی

[illegible]

رونق قسمی ملک یکانه در بر دست [illegible] ما از خود ظهر [illegible]

ایندر تیغ کوه یکتا را [illegible] زیر عدن پارها از بحرا صبح سرمدی

الفصل سیم در سرزمین و [illegible] بر شقایق [illegible] کنند و گلشن

[illegible] نیاید [illegible] نیامد بهار نابان [illegible]

از الله [illegible] بر نسیم نرگس و سنبل [illegible]

[illegible] زاب [illegible] بنان [illegible]

[illegible]

گلشن [illegible] از شعبان [illegible]

و صبح [illegible] و گلشن [illegible] گلزار [illegible]

خورد [illegible] و از سحر [illegible]

[illegible] بر [illegible] نرگس [illegible]

ولیس [illegible] بر آزاد و [illegible]

[illegible] مقام [illegible] گلشن [illegible]

باغ [illegible] از [illegible] و لاله از دست ساقیان

[illegible] نرگس [illegible]

[illegible]

باد و فضه بر نقاب [illegible] مقام [illegible] گلشن [illegible]

[illegible] سفت [illegible] بستان [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible] صبح [illegible]

[illegible]

[illegible]

از صبح [illegible]

[illegible] مو الف [illegible] افغان [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] گلشن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گلشن [illegible]

[illegible] سرما [illegible] گلبرگ [illegible]

زلف [illegible] بر [illegible]

[illegible] گلشن [illegible]

[illegible]

و یکجنبش بهر روز بر روز دیده با کوکب اقبال جاودانی با صولجان جهانی
ساحت ... قدر در رتق و فتق ... سرادق جلالت و ... ان رود
و درگاه و شوکت ... دوام الدهر ... مربوط باد و به
کافه برایا ... مسیر خیرات ... منتظم و منضبط ... انجمن
عالم آرای سعادت کامل و عاطفت شامل ... برج شوکت و در ... فلک
عنایت ... ابد الدهر ... و درخشان باد ... تواتر دولت
و کامگاری ... بنای ... سپهر ... بنای
حصن حصین فلک الافلاک ... مرتفع و مشید باد ... ظل عاطفت
و عنایت و سایه ... بر مفارق طوایف انام
... علام الملة قیام ... القیام ممدود و دو
ستدام باد ... بارگاه سپهر ... و حریم سرادقات خلافت
پناه ... سلطان ... گیهان ... ماه ... ملکان باد
ای ... در ... و برهان ...
... آگاهی ای ... خاور و ...
مشرق و مغرب ... ای ... جهان ما



امر و نواهی باد ... آیات مجد و کرامات و لوامع رایات سعادت
اشرفات ... بزرگواری ... مطلع اقبال
و مشارق اجلال طالع باد ... آیات سعادت و مناقب و امارات
مکارم و مناصب ... دایم ... الافاق
عنایت حضرت ... لامع باد ... عظمت
بنیان سعادت ... معمور ... و ظلال ... و عاطفت ... معارف
کافه برایا و عامه رعایا ... حضرت ... العلیا ممدود و ممدود باد
ایام سعادت ... آیات ... دولت ملکی
ملکات ... محروس و مصون باد ... تدابیر ...
امور ... تمهیدات اصلاح احوال جمهور برای جهان آرای
منوط ... باد ... جلال ... اجلال ... ملاذ
معارف جهان ... اعاظم و اعیان باد
انتظام امور ... ملک ... انام
... مبسوط باد ... لوامع ...
... سعادت و ... مراکب ...

سند نقابت در ... سیادت و انجاب ... نجابت ... صفات
علم ... الایام ... سده سیادت پناه ... سده
انتساب ... الاعیان ... الایام مستغنی ...
سعادت ... اطراف ... [illegible] ... سیادت
... سعادت ... شریف در کنف
حفظ ... اوقات ... [illegible]
استانه ... علم ... [illegible]
اسرار ... [illegible] ... اقبال ... حضرت
... شریف ... [illegible] ... دقایق
... علوم و تحقیق مشکلات ارباب ... حضرت
... شریف ... [illegible] ... احکام
محکمه ... [illegible]
حضرت ... [illegible] ... کمالات
... اوراق ... [illegible] ... صفات
... ملکات ... جواهر ... حوادث

... مستفیضان ... مفتوح باد ... اللهی
وارد ... معلومات ... [illegible]
... [illegible] ... متین ... معالمه
... روایات ... [illegible]
... کتب ... الکتب ... است
... [illegible] ... مقرون باد ... اوقات
... [illegible] ... اوقات ...
و ادوات ... [illegible] ... الکمال ... انفاس
... [illegible] ... اعراض ...
... [illegible] ... انفاس
... [illegible] ... اعلامات
... [illegible] ... الکل
... [illegible] ... زمانی
... سعادت ... [illegible] ...
... [illegible] ... بالغ ...

[illegible] رشید [illegible] مساعدت [illegible] از [illegible]
[illegible] افضال [illegible] نقش [illegible]
[illegible] [illegible]





[illegible]

بسر رودیان رتق و فتق گذار    اورنگ [illegible] فلک [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] سقف طاق [illegible] زبرجد [illegible]
[illegible] جهان [illegible] در زمین [illegible]
این کمال [illegible] استکمال [illegible]
[illegible] دولت [illegible] نبی به دولت
نور [illegible] اسلام [illegible] بنظام
خلد الله [illegible] علی
کافة البرایا بعدله و [illegible]    خلد الله تعالی ظلال السلطنة علی مفارق
العالمین    لازالت رایات [illegible] الی [illegible]
[illegible] علی صفحات الالواح افلاک    [illegible] بکمال [illegible]
فی بسیط الغبراء و بسیط [illegible] الخضرا
[illegible] السلطنة الکبری [illegible]
صفاته    خلد الله تعالی [illegible]
الکاملة    [illegible]
لازالت [illegible] العرب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس حکیمی را که افکار حکما و انظار علما در معرفت کنه او متحیر و سرگشته اند و درود و بی‌حد و بی‌پایان بر خاصه
حضرت محمد مصطفی صلعم و آل و اصحاب او که هدایت یافتگان عالم اند بعد موافق ارباب الباب آنکه
تمیز نوع انسان از سایر انواع حیوانات به فضیلت تعقل است و هر چند که در تعقل اتم و اقوی است مرتبه او
در آن نسبت ارفع و اعلی است و کمال تعقل آن است که ذات نفس او مرتسم شود به صور حقایق و احوال
اشیا از واجب الوجود و عقول و نفوس و هیولی و صور جسمیه و نوعیه و افلاک و کواکب و عناصر بسیط
و مرکبات تامه و ناقصه که معدن و نبات و حیوان است به تفصیلی که از [illegible] وجود است و نفس
ناطقه بواسطه این ارتسام عقلی شود مضاهی به عالم عینی بنا بر این مختصری قلمی ساخته و [illegible] از جمیع حقایق
با همراه توفیق الهی سیر داشت و این مختصر مسمی کرد به کنز الاسرار [illegible] حکما بر صحایف
ظهور [illegible] و مقصود آن است که در بعضی اوقات سبب تذکار فقیر باشد و در [illegible]
عنایات [illegible] منصور الطاف [illegible] ارباب ادراک [illegible] ارباب هدایت [illegible]
اسباب [illegible] توفیق [illegible] رموز تحقیق [illegible] ایات
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحق بین الخلایق [illegible] و حکمت و [illegible] تحقیق [illegible]

او ذات

نور الحق قلبه بانوار المعارف و افاض علیه من نفحات القدسیه اثار العوارف [illegible]
[illegible] الله الاحد الصمد [illegible]
مقصد و خاتمه [illegible] موجود یا بذات خود موجود است و او را واجب الوجود گویند یا ذات او نه
مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم او و او را ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود دو قسم است جوهر که
محتاج نیست به موضوع و عرض که محتاج است به موضوع و جوهر دو قسم است مجرد و مادی و مجرد یا عقل است
که تعلق او با جسم [illegible] در تاثیر و یا نفس است که [illegible] تعلق او با جسم [illegible]
و [illegible] و جوهر مادی [illegible] و صورت و جسم طبیعی [illegible]
[illegible] و جسم طبیعی [illegible] الهیولی موجودات
[illegible] واجب الوجود و عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم طبیعی و عرض مقصد اول
واجب الوجود [illegible] ذات او وجود [illegible] وحدت [illegible] صفات او عین ذات اوست
[illegible] ذات او [illegible] ذات ممکن الوجود با صفت و واجب الوجود
[illegible] و واجب الوجود [illegible] وجود [illegible]
[illegible] ممکن الوجود [illegible]
[illegible] مقصد دوم علم دو قسم است حصولی و آن که حصول صورت معلوم
در عالم [illegible] الموجودات و حضوری و آن [illegible]
[illegible] صفات حق تعالی عین ذات اوست
[illegible] علم حق تعالی [illegible]

خود حضوری است و لب برایش حضوری و این کل مفاد قاعده معروفه موقوف است که تا علت شی تامه
الاشیاء نبود وجود او ممتنع است و معتقد بسیم حکم شده که حکما گویند که هذا عالم است به جزئیات و جزئیات بر وجه کلی
و مراد آن است که علم حق بر او جزئیات نیست و در شان او ماضی و حال و استقبال متصور نیست
است و زمانیات و حوادث که مقارن اجزاء او است بلکه همه نزد او حاضر است و به او نسبت مساوی دارند
کلاف علم حق عالم زمانی است و بعضی حوادث نیست چون زمان ما فرق و بعضی حاضر و بعضی مستقبل
و برای توضیح این مطلب زمان را مثل ریسمان فرض باید کرد که هر جزو آن ریسمان رنگی باشد اکنون اگر
بشکل مورچه آن ریسمان همه را ببیند نظر به جنبه و اگر مورچه متحرک بشکل ماضی و استقبال همه را
هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب شود و مقصد چهارم عقل حکما نزد فلک به وفق ارادت او است اگر
خواهد بکند و اگر نخواهد نکند لیکن فعل حق لازم ذات او است چنانکه علم و سایر صفات کمال لازم
ذات او است و مقدمه شرطیه اول در این صورت واجب التحقق است و مقدمه شرطیه ثانی
ممتنع التحقق و اطلاق ایجاب بر ذات واجب بدین اعتبار میکنند که او چیز ممکن است و اگر
شر قلیل در موجود متحقق شود به واسطه آن است که شر قلیل در آن موجود لازم چیز کثیر است
و ترک خیر کثیر برای شر قلیل منافی حکمت است مقصد پنجم همه اشیا بر تو [illegible] حقیقت و عقل اول را
بلا واسطه ابداع فرموده و به واسطه عقل اول عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او را و
به واسطه عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثوابت و نفس او را و بر این منوال ایجاد عقول و افلاک
و نفوس شد تا عقول عشره و افلاک تسعه و نفوس فلکیه پیدا شده باشد و اشراقیان منع حصر
عقول در ده کرده‌اند و میگویند عدد عقول از حد احصا متجاوز است و بزعم حکما

فلک اطلس



فلک اطلس عرش است و فلک ثوابت کرسی و عقول و نفوس فلکیه ملائکه علوییه و موجودات
مجرد را از مجردین مثل روح [illegible] از جواهر [illegible] و از عقل [illegible] اورا عقل فعال
گویند و جبرئیل نزد حکما عبارت از آن است و هیولا عناصر و صور و ارواح و نفوس عنصریه
از آن صادر شده و اشراقیان گویند هر نوع رب دارد و از جنس عقول و آن را رب النوع
خوانند و طلسم تام نیز گویند و مثل افلاطون این عقول است و این مثل غیر مثل معلقه است
که اشراقیون و صوفیه در اثبات آن متفقند و اشراقیان آن را اقلیم ثامن و عالم
اشباح گویند و صوفیه آن را عالم مثال و عالم ارض حقیقیه و خیال منفصل خوانند
مقصد ششم عقل را جمیع کمالات ممکنه حاصل است و فلک را همه کمال ممکنه در حیز قوت است
الا وضاع ممکنه او و تشبه به عقل حکیمانه و خواهد که اوضاع ممکنه غیر متناهیه از قوه
به فعل آورد و آن بلکه فوق [illegible] به وسیله حرکه به فعل آورد و اشراقیان گویند
که حرکه فلک دوری است که به واسطه بوارق قدسیه و سوانح الهیه از او صدور [illegible] و [illegible] اشراق
انوار [illegible] هر فلک رب النوع او است و فلک به واسطه هر اشراق مستعد حرکتی است و به واسطه هر حرکتی
مستعد اشراقی مقصد هفتم نفس ناطقه دو قسم است اول نفس فلکیه و بعضی گویند هر یک از کواکب
سیاره مانند دل است و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس فلکیه اول متعلق است
به کواکب و به واسطه کواکب به افلاک جزئیه چون سایر اعضا پس نفوس فلکیه نه باشد به عدد افلاک
و بعضی گویند فلک را نفسی است و هر کوکب را هم نفسی است که مجرد او است [illegible] پس
نفوس فلکیه به عدد افلاک و کواکب باشد ثانی نفس انسانیه که [illegible] او است و نزد

افلاطون ازینها اعم است و بعد از رطوبت حادث اعم است و بعد از جواب [illegible] است و [illegible] به
لب است و سبز به منزلهٔ قشر و اشراقیان گویند نفس ناطقه مخصوص بانسان نیست و حیوانات
دیگر را هم هست بلکه نباتات هم از ادراک خالی نیستند و لهذا اگر در تحت حرکت نبات در وقت
نمو مانعی پیدا شود آن نبات قبل از وصول بان مانع منحرف میشود و بسمت دیگر میل میکند [illegible]
هیولای هر فلک مغایر هیولای فلک دیگر است و مغایر هیولای عناصر است اما هیولای عناصر یکی است
الصورت دو قسم است صورت جسمیه که هیولا با او جسم مطلق است و صورت نوعیه که جسم مطلق
با او نوعی از انواع جسم مطلق است و نسبت هیولا بصورت جسمیه چون نسبت نفس انسانی است
به بدن [illegible] صورت و صورت به منزلهٔ جسم مطلق است و نسبت جسم مطلق بصورت نوعیه چون نسبت
صورت است به [illegible] و [illegible] به انواع جسمیه و اشراقیان نفی این هیولا میکنند
و جسم مطلق را هیولا میخوانند و بصورت نوعیه جوهریه قایل نیستند و میگویند تنوع جسم مطلق از اعراض
اوست معرفهٔ نهم جسم دو قسم است بسیط و مرکب و هر جسم را مکانی و شکلی طبیعی است شکل طبیعی
بسایط کروی است و جسم بسیط افلاک است و کواکب و عناصر و افلاک نه است فلک الافلاک
که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند پس فلک ثوابت پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک
مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و کرهٔ اثیر [illegible] پس کرهٔ
هوا پس کرهٔ آب پس کرهٔ خاک و [illegible] بعضی جهات [illegible] کرهٔ هوا [illegible] دایره
[illegible] والله اعلم بالصواب

فلک الافلاک

معرفهٔ دهم

معرفهٔ دهم — فلک الافلاک کروی است

حرکت فلک الافلاک از مشرق به مغرب است [illegible] و فلک البروج مشتمل است بر جمیع
ثوابت [illegible] و منطقهٔ فلک الافلاک که معدل
النهار است و منطقهٔ فلک البروج که دایرة البروج است [illegible] نقطه متقابل [illegible] یکی نقطهٔ
اعتدال ربیعی است و یکی نقطهٔ اعتدال خریفی و [illegible] دایرة البروج از معدل النهار در جانب
شمال منتهی بنقطهٔ انقلاب صیفی است و در جانب جنوب منتهی بنقطهٔ شتوی و [illegible] نقطه دایرة البروج
منقسم به چهار ربع میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه [illegible] مجموع
دو ربع متقابل را [illegible] نقطه دیگر [illegible] دایرهٔ عظیمه متقاطع بر
قطبین دایرة البروج فرض کنند [illegible] نقطهٔ اعتدال و یکی نقطهٔ انقلاب
و فلک البروج [illegible] دوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم دوازده قوس

قسمت بایه وانك سزانام بروج خوانند وهر برجی سی درجه باشد از سعیه دقت ودرجر منطقه وهمین
فلك را به بیست وهشت قسمت دیگر قسمت کنند وآن منازل قمرست وهر برجی دو منزل وثلث
منزل باشد واسامی بروج ومنازل بعبارت دیگر چیزیست که در وقت تسمیه مقابله بروج ومنازل
بوده اند والسکون بواسطه حرکت فلك البروج آن مقابلات تغییر یافته ودور نیست که احکام کواکب
بواسطه این تغییر متغیر شده باشد والله اعلم مقصد یازدهم فلك آفتاب کره ایست متوازی
السطحین که مرکزش مرکز عالمست واورا فلك ممثل خوانند ودر ثخن ممثل کره ایست
متوازی السطحین که مرکزش غیر مرکز عالمست واورا فلك خارج المرکز گویند ومحدب ممثل
مماس محدب اوست بنقطه اوج ومقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض وچون خارج
المرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج المرکز ویکی محوی اولرا
متمم حاوی گویند وثانی را متمم محوی ورقیق حاوی از جانب اوجست وغلظ او از جانب
حضیض ورقت وغلظ محوی بعکس وآفتاب کره ایست مصمت مرکوز در خارج المرکز وسطح او
مماس سطحین خارج المرکزست بر دو نقطه

بنظم ابیات

مقصد دوازدهم

فلك مهر … وسیع ومشتمل بر

ورقش مانند فلك … آفتابیه لیکن اگر

در فلك آفتاب خارج … المرکز نام دارد این کی …

مصمتست وکره جرم آفتاب فلکیست که از اقسام تسعه … گوینده واین دوائر اربعه مرکوزند در

فلك



فلك وسطح این تن مماس … سطح سه تو برست ببك نقطه والله اعلم

بنظم ابیات … مقصد سیزدهم فلك قمر

قمررا هست … اینز افلاك است لیکن

اگرچه ازان … افلاك ممثل نام داروان بی

بدانکه ممثلات ومحیطات هر فلك متوازی السطحین که اورا جوزهر وممثل خوانند

مقصد چهاردهم

بنظم ابیات

فلك عطارد … مشتمل بر ممثل

ودر ثخن ممثل … فلکیست خارج

مرکز واورا … مدیر خوانند ومحدب

او مماس محدب … ممثلست بنقطه که

اورا اوج ممثل گویند … واوج مدیر نیز خوانند

ومقعر او مماس مقعر ممثلست بنقطه که اورا حضیض ممثل وحضیض مدیر گویند ودر
ثخن مدیر حاملست ومحدب او مماس محدب مدیرست بنقطه که انرا اوج مدیر واوج حامل
گویند ومقعر او مماس مقعر مدیرست بنقطه که انرا حضیض مدیر گویند وحضیض حامل
نیز گویند وعطارد را دو اوج ودو حضیض ودو قطر متمم باشد بنظم ابیات مقصد پانزدهم

از کفتنان … هر شد

که مجموع افلاك بیست …

فلک الاعظم و فلک
البروج دو فلک
آفتاب حمل و ظاهر است مرکز دوازده فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل باعتبار حمل و حامل
و تدویر و پنج فلک از برای قمر حمل و مایل و حامل و تدویر و فلک کاد و جوزهر فلک عطارد
حمل و مدیر و حامل و تدویر و در کتب هیئت اثبات افلاک دیگر شده و اینجا رساله مختصر است
بیان آن ننموده معلوم شد بدانکه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی
بروج فلک اعظم است و مدیر عطارد و جوزهر و مایل قمر را که در تمام دور از مغرب بمشرق
حرکت کند باتفاق آنکه محیطا ارضند و آنچه در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند
و در قطعه سفلی بعضی تدویر قمر است و آنچه بعضی اینجا حرکت کند نه آنکه دیر حرکت متحیره و فلک اعظم در
قریب بشبانروزی یکدور کند و نفس او محرک جمیع افلاک است که در جوف اوست باین حرکت
سریعه و فلک ثوابت نزد بطلمیوس به سی و شش هزار سال دوره کند و نزد اینها اعلم و خواجه
نصیر الدین طوسی به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی به بیست و پنج هزار
صد و شصت و هفت سال و زحل در سی سال دوره کند و مشتری به دوازده سال و مریخ بیک
سال و ده ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد به یک سال از روی تقریب و ماه به بیست
هفت شبانروز و ثلث معلوم شد بهم زمین سه نه مثل و ربع قمر است و بیست و دو هزار مثل
عطارد و سی و سه مثل زهره و شش صد و شصت مثل و ربع زمین است و مریخ مثل و نصف زمین
و زحل هشتاد و هفت مثل زمین است و مشتری هشتاد و دو مثل زمین است و از مرکز زمین

تا محدب



تا محدب کره اثیر صد و دو هزار مقعد و نود و نه فرسنگ است و تا محدب فلک ثوابت بیست
و یک هزار هزار و هفتصد و دوازده هزار و هشتصد و نود و نه فرسنگ است معلوم شد بهم تحقیق
دانست فوق و تحت وجود و فلک اعظم محدد جهت فوق به محیط او و تحت بمرکز او
برابر اوراً محدد جهات گویند و زمان مقدار حرکت اوست و جمیع افلاک شفافند و در جنب
الطبایع نیستند و نه خفیفند و نه ثقیل و حرکت مستدیر بر محیطات و نقش مثل بر مرکز و نه سرد و
نه گرم و نه تر و نه خشک و نه حرو و نه قبول و نه قاشوند و عقب ندارند و قابل کون و فساد
نیستند و همیشه متحرکند بحرکت استداره و حرکت ایشان ارادی است و جمیع را طبقه حرکت
که نفس ناطقه مجرده دارند و ایشان را قوه متخیله است که بآن ادراک جزئیات جسمانیه
کنند و قوه متخیله ایشان نزد نفس منطبعه گویند معلوم شد بهم نور کواکب ذاتی است الا
ماه که نیره است و نور او از آفتاب و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ما است و
روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوئیه که فاصل است میان روشن و تاریک منطبق است
بر دایره رؤیه که فاصل است میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم که گشته این دو دایره انطباع
دور کنند هلال پیدا شود و بقدر انفراج دایرتین روشنی افزاید تا وقت مقابله که باز
دایرتین منطبق گردند مطابق شوند و بدر کامل شود و بعد از آن منوال که نور افزوده بود
نقصان نماید تا باز منطبق دایرتین گشته باشد و محاق شده در وقت اجتماع
اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنانچه نوبتی که آفتاب بی نور شود و آن کسوف است
و در وقت استقبال اگر زمین حایل شود چنانچه در نوبتی که ماه بی نور شود و آن خسوف است

وان وقتی بود که اجتماع شان در عقده راس یا ذنب واقع شود مقصد بیستم عناصر اربعه
خفیف مطلق حار یابس که آتش است و خفیف مضاف حار رطب که هوا است و ثقیل
مضاف بارد رطب که آب است و ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است و سطح مقعر آتش محیط
هوا بر کرویه حقیقیه باقیند و باقی اگر چه بواسطه تاثیرات امور خارجیه کروی حقیقی نیستند
اما کروی حسی‌اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیره است
بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب بر جهات کره الیت مکشوف که ربع از آن قطع
شده و از خاک معموره گشته بروجهی که مجموع آب و خاک یک کره است و این ربع را ربع معموره
خوانند و کبار و انهار و جبال در این ربع بسیار است و هر عنصر بدیگری منقلب می‌شود
و اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را آب می‌کنند و آب که جوش کند هوا می‌شود و هوا در کوره
آهنگران آتش می‌شود و آتش در کوره منطفی گردد باز هوا می‌شود و هوا بسبب [illegible]
سرد آب می‌شود و آب [illegible] می‌شود مقصد بیست یکم آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت می‌کند
وجمیع نقاطی که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت فلک اعظم متحرک شده و هر یک احداث
دایره در وهم می‌کنند و آنها را مدارات یومیه گویند و افقی که دایره ایست فاصل
میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات یومیه می‌کند در خط استوا که دایره‌ای بیست
مرور بر قطبی معدل النهار [illegible] روز و شب اینجا در جمیع سال متساوی باشند
اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه [illegible] که آنچه فوق افق است اعظم باشد از آنچه
تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول حمل تا اول سرطان

روز دراز



روز دراز تر و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول جدی بعکس این و در اول حمل و اول
میزان شب و روز برابر باشد مقصد بیست و دوم دوایر مقدار موازی خط استوا مرور [illegible]
فرض کرده‌اند و اقالیم سبعه را بآن منتهی شده و ابتداء اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده
ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام افزون می‌شود و در
اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته‌اند که ابتدا
اقلیم اول خط استواست و در آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض آن شصت و شش درجه
و اطول ایام آنجا بیست و چهار ساعت است و در اقلیم اول بیست کوه است و سی نهر و در اقلیم ثانی
بیست و هفت کوه است و بیست و هفت نهر و در اقلیم ثالث سی و سه کوه است و بیست و دو نهر و
در اقلیم رابع بیست و پنج کوه است و بیست و دو نهر و در اقلیم خامس سی کوه است و پنج نهر و در
هر یک از اقلیم سادس و سابع یازده کوه است و چهل نهر مقصد بیست و سیم چون عناصر مخلوط
و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند بکیفیت متوسطه که حادث شود مزاج است و جسم مرکب با مزاج
دارد و [illegible] در ازاحیه بحفظ و ترکیب او [illegible] اول را تمام گویند و ثانی را ناقص و از
مرکبات ناقصه آثار علویه است که آثار [illegible] جو هوا گویند و [illegible] (چون ابر و امثاله)
و آتش ممزوج [illegible] و دخان [illegible] آفتاب بسبب صعود [illegible] و [illegible]
در هوا [illegible] ابر [illegible] باران [illegible] قطرات [illegible]
و [illegible] در جوف سحاب [illegible] می‌شود [illegible]
شدت [illegible] مشتعل می‌شود و آن برق است [illegible] دخان [illegible] آتش [illegible] می‌شود

پس اگر لطیف باشد شهاب گردانیده و اگر کثیف باشد ذو ذوائب و نیازک و مانند آن گردد
و از دفع و غزان هوا متموج و متحرک می‌شود و آن باد است و چون رشته بخار صیقلیه میان
ناو ماء مجتمع می‌شوند مرو صقل که خطوط شعاعیه بطریق ازان منعکس می‌شوند بسا و ان
بواسطه صنوبر که منور ما می‌شوند منعکس او سی دایره روشن ظاهر می‌شود و آن هاله است
و چون لیث با آفتاب کیم اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس قزح ظاهر می‌شود و گاهی که
در خلال محتبس در زمین می‌شوند و انراه لرزانند و می‌شکافند آن زلزله است و آب چشمه
بعضی که بخار که در زمین محتبس شده بواسطه برودت آب می‌شود و بیرون می‌آید و بعضی
آبهاست که مجتمع زمین نفوذ نموده لهذا آب چشمه بواسطه برف و باران زیاد می‌شود
موقعه بیت و فصل پنجم مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او کیفیت کم و کیف متساوی
باشد محال است و هر چند مزاج باعتدال حقیقی اقرب است فیضی که از مبدا فیاض فایض
می‌شود اکمل است و ابعد همه از اعتدال حقیقی معدن است و فایض برو صورت نوعیه
معدنیه است برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل پس حیوان و فایض بر او
نفس حیوانیه است برای امور مذکوره و حس و حرکت ارادیه و اول مرتبه انسان صورتیه
فایض می‌شود که حافظ ترکیب اوست و بعد ازان فیضان صورت معدنیه و بعد نفس
نباتیه پس فیض آن نفس بعد نفس حیوانیه می‌کند پس مستعد نفس ناطقه می‌شود و نفس
ناطقه بقدر استعداد او تعلق می‌گیرد اعدل انواع حیوان انسان است و اعدل اصناف
انسان نزد شیخ الرئیس سکان خط استوا اند و نزد امام فخر الدین رازی سکان اقلیم

رابع



رابع و معدن و نبات و حیوان را موالید ثلثه گویند و افلاک را آبا و عناصر را امهات
موقعه بیت و پنجم بعضی از حکما بر آنند که ذهب و فضه و مس و حدید و قلع و سرب
انواع متباینه در تحت یک جنس و منقلب به یکدیگر ... محال است و ... کیمیا
آن است که مس را مثلا رنگ نقره دهند یا نقره را رنگ طلا و ارباب کیمیا بر آنند که
اجساد مذکوره اصناف متفقه در تحت یک نوع و ذهب به منزله انسان صحیح است و بواقی به
منزله انسان مریض و اکسیر دوائی است که ازاله مرض از انها می‌کند و اعتدال بهم
به منزله صحت می‌رساند و منقد می‌گوئیم که اگر انواع باشد انقلاب نوعی بنوعی محال
نیست چه می‌بینیم که هر عنصری بعنصر دیگر منقلب می‌شود چنانچه گذشت و می‌بینیم که استخوان
خرما عقرب می‌شود و موی زن مار می‌شود و حسین الحق از جمله نافیان کیمیا است و شیخ در شفا
برنفی است و در رساله هم بر طبق آن نوشته و اخیر بر غلط خود اطلاع یافته و رساله در تحقیق الا
در اثبات آن رقم زده فلک الافلاک ساخته موقعه بیت ششم نفس نباتیه را اعتبار
کرده اند قوای طبیعیه گویند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ان ... خدم جاذبه
و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و ایشان ... خدم حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند
نفس حیوانیه که آن را قوای نفسانیه گویند یا مدرکه است یا محرکه و مدرکه یا ظاهره است
یا باطنه و مدرکه ظاهره پنج است و ... معلوم شد لامسه و شامه و ذائقه
و سامعه و باصره و مدرکه باطنه ... پنج است حس مشترک که
مدرک صورت است و خیال که خزانه اوست و واهمه که مدرک معانی جزئیه است و حافظه که

و انواع اوست و متصرفه او به تفصیل و ترکیب قیام می‌نماید و در اثر اقتضای آن می‌دانند که خیال و وهم
و متصرفه یک قوه‌اند و صور جزئیه در نفوس منطبعه فلکیه محفوظ‌اند چنانکه کلیات در
مجردات محفوظ‌اند و قوه متحرکه یا باعثه است و آن شوق است که تحصیل ملایم کند بقوه شهویه یا
برفع منافرت کند بقوه غضبیه یا فاعله است و سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلات است
مقصد بعثت و بعضی افراد انسان در معاش محتاج جمعیت یکدیگرند [illegible] از قواعد و قوانین
که میان ایشان متفق باشد تا ظلم در معاملات و مشارکات واقع نشود و نظم عالم محفوظ ماند و
باید که آن قواعد و قوانین از نزد خدا باشد تا همگی قبول کنند بنا بر این حکمت و عنایت الهی
اقتضای بعثت انبیا کرده تا قوانینی برای انتظام عالم وضع کنند و مردم را بلطف
و عنف بر آن دارند که متفق شوند بر آن قوانین و به برکت آن احکام امور عالم منضبط
و منتظم گردد مقصد بعثت در عقول و نفوس فلکیه صور علمیه اشیا هست و اغلب
النفس که انسان در بیداری مشغول محسوسات است و متوجه بعالم علویه مجرده کمتر می‌شود لیکن اگر نفس
ذهن وارد و در وقت توجه آن صور را در نفس ناطقه و در حس مشترک حاضر می‌بیند و گاه متصرفه در آن
صور تصرف می‌کند و اگر نه اول محتاج به تعبیر است و ثانی چنانکه دیده بود واقع می‌شود و بعضی
کاملان هستند که قوه انقطاع ایشان از بدن به مرتبه‌ایست که آنچه مردم در خواب بینند ایشان
در بیداری می‌بینند و گاه یکی از عقول یا نفوس فلکیه متمثل می‌شود بصورت بشریه و با ایشان سخن می‌گوید یا از
خود یا از خدا و آن مجرد متمثل فرشته است و سخنی که از خدا گوید کلام خداست آن کاملی که مجرد
نزد او متمثل شده پیغمبر است و نفس ناطقه پیغمبر در تنزه و تقدس به مرتبه‌ای رسیده که مشابه عقول و نفوس فلکیه





می‌شود و او را تأثیر و تصرف عظیم در عالم می‌باشد و خوارق عادات از او صادر می‌گردد و بعضی از
اولیا در الهام و خوارق عادات که به معجزات موسوم گشته شریک انبیا هست و در
خوارق عادات که به معجزات موسوم گشته و استمداد بعثت از انبیا و اولیا معنیه قوی
عظیمه است خواه در حال حیات ایشان و خواه در حال ممات ایشان چه نفوس ایشان طاهره
صاحب تأثیر است و لیکن [illegible] از این و ادیت و صاحب آن استمداد و استعانت
از نفوس سماویه مقصد بعثت و تمام آن به تربیه قوت عقلیه و شهویه و غضبیه و
اعتدال قوه عقلیه حکمت است و افراط او جربزه و تفریط او بلاهت و اعتدال قوه
شهویه عفت است و افراط او فجور و تفریط او خمود است و از ازدواج حکمت و عفت
و شجاعت عدالت حاصل می‌گردد و این چهار اصول اخلاق حمیده و کمال انسان
اخلاق رضیه و تخلیت از اخلاق ذمیمه و در تمام نفس ناطقه است بصور موجودات
و چون انسان متصف باین کمالات شد در وقتی که نفس او از بدن مفارقت کند
لذت عظیم و سرور در [illegible] و در حضور [illegible] و نفس ناطقه او به منزله یکی از ملائکه مقربین شود و
بقدر کثرت و قلت این کمالات مراتب نفوس ناطقه در قرب و بعد از حق مختلف باشد
و اگر متصف به بعضی کمالات مذکوره موصوف و موسوم باشد معذب و در دوزخ گرفتار گردد و
با حسرت و ندامت بسوزد و آنچه مذکور شد معنی بهشت و دوزخ است و محققان حکما چنانکه معاد
روحانی اثبات می‌کنند [illegible] و آنچه انبیا صلوات الله علیهم بیان فرموده‌اند حکم می‌دارند
و می‌گویند تصدیق آن واجب است و شیخ رئیس در [illegible] شفا و نجات گفته که این معنی [illegible]

و با وجود این تصریح امام محمد غزالی نفی معاد جسمانی را بدلیلی قبول نموده و گویا بسبب اینست
که معاد جسمانی منافی ابدیت عالم اجسام است و او [illegible] ازلیت و ابدیت این عالم [illegible]
هشت مقصد تقسیم عرض نه مقوله است و جوهر یک مقوله و مراد از مقوله جنس عالی است و مقولات
نه اول کم است و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل یعنی عدد
و متصل و او یا قار الذات است یعنی مقدار که خط است و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات یعنی
زمان که مقدار حرکت فلک است که معرفت وقت اوست و حق آنست که این دو موجودیت و موجود
آن [illegible] است و حرکه یعنی توسط و نسبت این دو با یکدیگر چون نسبت نقطه [illegible] که خط
مستقیم که در حس مثل کره مرتسم شود ثانی کیف و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت نباشد
و اقتضا نسبت نکند مثل حیات و علم ثالث وضع است و او هیأت است که عارض شیء
شود بسبب نسبت اجزاء او به یکدیگر و به امور خارجه رابع اضافه و او نسبت متکرره است
مثل ابوت و بنوت خامس این و او هیأتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان
سادس متی و او هیأتی است که عارض شیء شود بسبب حصول او در زمان سابع ملک و جده
و او هیأتی است که عارض شود بسبب چیزی که محیط اوست و منتقل بانتقال اوست
ثامن فعل و او تأثیر است تاسع انفعال و او تأثر است خاتمه آنکه در این رساله سعی کرده به
تحقیق مطالب حکمت و [illegible] نموده که هر چه حکما گفته اند حق است چه بعضی از حکمت
ایشان مخالف شرع است مثل قدم عالم و امتناع خرق و التیام در افلاک و اعتقاد [illegible]
نتوانند که هر چه ایشان گفته اند باطل است چه تحقیق مسائل در کتب ایشان [illegible] است و متکلمان

ارکان



ارکان حکمت را بمنافات [illegible] اعتراضات بر بنایی متزلزل ساخته اند و [illegible]
نکوفته در بیان مقاصد ایشان انداخته لیکن خطر عظیم کرده اند که در هر مقصد از مقاصد
حکما مقصد معین کرده اند و دلایل ضعیفه و اهیه بر آن مقاصد اقامت نموده مثلا
حکما گویند که جسم مرکب است از هیولی و صورت و متکلمان گویند که مرکب است از جواهر
فرده چون در دلایل طرفین نظر کنیم همه را ضعیف یابیم اما سخنان حکما در طبیعیات اقرب است
[illegible] حکما [illegible] و اگر متکلمان [illegible] و اعتراض [illegible]
[illegible] و بی نظمی در حکمت ظاهر شد و طریق اسلم آنست که طالب طریق
حق قرآن و حدیث را میزان سازد و عقاید خود را از آن تصحیح کند و بعد از تحقیق
عقاید دینیه در حکمت متکلمین و صوفیه و حکما نظر کند و استفاده کند تا آن عقاید
بمرتبه استحکام و رسوخ موصوف گردد و به مرتبه یقین رسد تم الرساله [illegible]

تمام شد [illegible] سنه ۱۲۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

اقالیم سبعه اقلیم اول بلاد چین و شهرهای هند و [illegible] و بلاد [illegible] و جزیره عرب و یمن
[illegible] و عدن و حبشه و صنعاء و بربر و [illegible] و دریای محیط متعلق به آن است اقلیم
دوم مکه معظمه و مدینه منوره و طائف و [illegible] و هرموز و [illegible] و مصر و دریای [illegible]
[illegible] و دریای محیط متعلق به آن است اقلیم سیم قندهار و [illegible] و کرمان و سیستان
و [illegible] و شیراز و [illegible] و بصره و خوزستان و واسط و بغداد و کوفه و بعضی از مصر

و دمشق و طرابلس و سکندریه تعلق بمریخ دارد اقلیم پنجم روم و ولایت ترکستان و گنجه و ما وراء النهر
و خراسان و بلخ و هرات و طوس و ترخص و نیشابور و طبرستان و قزوین و ری و اصفهان و قم و همدان
و دربایکان و نهاوند و موصل و حلب تعلق بمشتری دارد اقلیم پنجم کشغر و ختن و قراخانه بعضی
از گنجه و سمرقند و بخارا و نصف خوارزم و ایلکان تعلق بزهره دارد اقلیم ششم بلاد یاجوج تا دریای
مغلوب و اطراف ترکستان و چین و شمال و قسطنطنیه و دشت قبچاق تعلق بعطارد دارد اقلیم
هفتم بعضی از ترکستان و بلغار و سقلاب و اقصای روم و صقالبه و دریای شمال و آن حدود تعلق
بقمر دارد تمت

بعون الله الرسالة

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدس ذاتیکه حرکات سماوات و سیارات روشن تر دلیل بر قدمیت افعال اوست و
امتزاجات کیفیات عناصر که امهات موکبات و اقضیه قاطع تر برهان بر ازلیت و ابدیت
آثار اوست نظم مواد ارباب الجبر و بعد از کمکش قدیم و ذات غیر الصلوات الرسولة
علی الانبیاء و المرسلین خصوصا علی محمد و علی و ذریتهما الطیبین الطاهرین بعد از حمد
و صلوات مواد مراد آنکه در شهور سنه ... و ثمان مائه بود که در مواقع به ...
بعضی از بزرگان و عزیزان که امتثال فرمان ایشان بر وجه ایقان بر این کمترین بندگان
... غیاث الدین علی بن کمال الدین حسین بن علی الیزدی الحسینی ... فی
واجب و لازم بود طلب جمع بعضی از فواید نجوم که ضبط و فهم آن صعب راست نیز ... سهل
و آن باشد بر آنکه بدلیل و نقل و عقل و بیان ... مکتوب ... بر جمع این اقدام نمود ... بشر

والنجوم

و مشتمل است بر بیست و دو باب باب اول در بیان دوازده برج و احکام آن
بدانکه حکما نه فلک ثابت کرده اند و فلک نهم که بالاترین افلاک است آنرا فلک
الافلاک و فلک اطلس گویند و در وی هیچ ستاره نیست و او در یک شبانه روز یک
دور تمام میکند و تمام فلکهای دیگر و کواکب را با خود حرکت میدهد از طرف مشرق
بمغرب و مشرق طرف آفتاب برآمدن را گویند و مغرب طرف آفتاب فرو رفتن را
و میان مشرق و مغرب از طرف راست اگر رو بقبله باشند آنرا شمال گویند و میان مشرق
و مغرب از طرف چپ آنرا جنوب گویند فصل فلک هشتم را فلک ثوابت و فلک
البروج گویند و آن در سی و شش هزار سال یک دوره تمام میکند از مغرب بمشرق و جمیع
ستاره ها که هست غیر از هفت کوکب سیاره در این فلک هشتم جا دارند و این ستاره ها را
ثوابت گویند و آن هفت ستاره که در فلک ... اینها را کواکب سیاره گویند و این
فلک هشتم را به دوازده بخش برابر فرض کرده اند و هر یک را برج گفته اند و نام برجها اینست
حمل • ثور • جوزا • سرطان • اسد • سنبله • میزان • عقرب • قوس
جدی • دلو • حوت • و این بروج را احکام است فصل حکم اول آنست که چهار
برج را منقلب گفته اند و چهار را ثابت و چهار را ذو جسدین و دستور این آنست
که این دوازده برج را به چهار بخش کنند چنانکه هر بخش سه برج شود برج اول هر بخش را منقلب
گویند و دوم را ثابت و سیم را ذو جسدین بموجب حمل منقلب ثور ثابت
جوزا ذو جسدین سرطان منقلب اسد ثابت سنبله ذو جسدین میزان منقلب عقرب ثابت

میزان منقلب عقرب ثابت قوس ذوجسدین جدی منقلب دلو ثابت حوت ذوجسدین
فصل حکم دیگر آن است که سه برج آتشی داشته‌اند و سه برج بادی و سه برج آبی و سه
برج خاکی برج اول آتشی و برج دوم خاکی و برج سیم بادی و برج چهارم آبی بر این موجب
حمل آتشی ثور خاکی جوزا بادی سرطان آبی اسد آتشی سنبله خاکی میزان بادی عقرب آبی
قوس آتشی جدی خاکی دلو بادی حوت آبی فصل حکم دیگر بروج آن است که حمل و ثور و جوزا
را بروج ربیعی گویند یعنی بروج بهاری یعنی چون آفتاب در این بروج باشد بهار بود و سرطان
و اسد و سنبله را بروج صیفی گویند یعنی بروج تابستانی و میزان و عقرب و قوس را بروج
خریفی گویند یعنی بروج تیرماهی یا پاییز گویند و جدی و دلو و حوت را بروج شتائی
گویند یعنی بروج زمستانی باب دوم حکم دیگر بروج آن است که هر برجی را سی قسمت کرده‌اند
و هر یکی را یک درجه گفته‌اند و هر یک درجه را به شصت قسمت کرده‌اند و هر یک را دقیقه
گفته‌اند باب سیم در بیان کواکب و احکام آن بیشتر معلوم شد که هفت ستاره را سیاره
گویند الکواکب زهره سیاره آنکه نامهای ایشان این است زحل مشتری مریخ شمس
زهره عطارد قمر آفتاب و ماه را نیرین گویند و آن پنج دیگر را خمسه متحیره و هر یک
از اینها در یک فلک جا گرفته زحل در فلک هفتم و مشتری در فلک ششم و مریخ در فلک پنجم
و شمس در فلک چهارم و زهره در فلک سیم و عطارد در فلک دوم و قمر در فلک اول
و هر یک از این کواکب را احکام است فصل زحل را نحس اکبر گویند و مشتری را سعد اکبر
و مریخ را نحس اصغر و شمس و قمر را سعد و زهره را سعد اصغر و عطارد را ممتزج یعنی آنکه

با کواکب سعد نظر داشته باشد سعد بود و اگر با کواکب نحس نظر داشته باشد نحس بود فصل در قطع کردن
فلک را اگر دوازده برج قمر در سی سال تمام می‌کند چنانکه در هر برجی دو سال و نیم باشد و مشتری
دوره را در دوازده سال تمام می‌کند چنانکه در برجی یک سال باشد و مریخ دوره را در یک سال
و ده ماه و نیم تمام می‌کند چنانکه در برجی یک ماه و دو روز و نیم باشد و آفتاب دوره را یک سال
تمام می‌کند چنانکه در برجی یک ماه باشد و زهره و عطارد نیز همچنین دوره را یک سال تمام کنند
و قمر دوره را یک ماه تمام می‌کند چنانکه در برجی دو روز و نیم باشد فصل بدانکه از این
هفت کواکب آفتاب و ماه هر یک را یک برج داده‌اند و هر یک از آن پنج ستاره دیگر را
دو برج داده‌اند بر این موجب زحل را جدی و دلو مشتری را قوس و حوت مریخ را حمل
و عقرب شمس را اسد زهره را ثور و میزان عطارد را جوزا و سنبله قمر را سرطان و برج
هر ستاره را خانه آن ستاره گویند فصل در بیان آنکه هر ستاره به کدام طایفه تعلق دارد
زحل ستاره پیران و دهقانان و زنگیان و مردم هندو و [illegible] و کوهستان است مشتری
ستاره سادات و قضات و علما و ترکان و اهل منصب است مریخ ستاره لشکریان و
سپاهیان و ترکان و دزدان است آفتاب ستاره پادشاهان و بزرگان و حکمای است
زهره ستاره زنان و خادمان و اهل طرب و عیش است عطارد ستاره دیوانیان و عمال و
دانایان است قمر ستاره ایلچیان و [illegible] و پیکان است فصل در بیان نظرهای
ستاره‌های سیاره بدانکه مقارنه و قران آن را گویند که دو ستاره از این هفت غیر از
آفتاب در یک برج به یک درجه و یک دقیقه جمع شوند مثلا زحل و مشتری در [illegible]

بیک ساعت ببرج حمل رسیده و اجتماع آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع
شوند و احتراق آنرا گویند که آفتاب و یکی از پنج ستاره متحیره در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند
و استقبال آنرا گویند که میان آفتاب و ماه نیمه فلک باشد یعنی میان ایشان شش برج بود مثلا آفتاب در برج حمل باشد
و ماه در اول میزان و سبق بدین نظر را گویند که میان دو کوکب که غیر آفتاب و ماه باشند نیمه فلک بود و نظر
تربیع آن است که میان دو ستاره ربع فلک باشد یعنی میان ایشان سه برج بود مثلا آفتاب در اول درجه
حمل باشد و ماه در اول درجه سرطان و این نظر عداوت و نظر تثلیث آن است که میان دو ستاره ثلث فلک باشد
یعنی میان ایشان و ستاره چهار برج باشد مثلا آفتاب در اول برج ثور باشد و ماه در اول سنبله و این نیز نظر
سعد است و نظر تسدیس آن است که میان دو ستاره سدس یک فلک باشد یعنی میان ایشان دو برج بود مثلا زحل
در اول سرطان باشد و ماه در اول میزان و این نظر را نظر دوستی گویند باب پنجم در دانستن آنکه هر روز ماه
در کدام برج است و این خبر بر دانستن چند مقدمه موقوف است مقدمه اول آن است که بدانی که آن روز آفتاب
در کدام برج است و ضابطه این آن است که بدانی که چون روز اول نوروز شود آفتاب به برج حمل درآید و چنانکه
معلوم شد که هر یک ماه در یک برج می باشد پس از این حساب برابر نگاه باید داشت که از نوروز چند ماه گذشته است مقدمه دوم
در دانستن قواعد این قطعه است که جواهر نفیس قبه دانستن ماه در برج آن فرموده چنانکه اگر درست حساب
نگاه دارند اصلا تخلف واقع نشود و قطعه این است هر چه از ماه بشد حساب کنم پنج دیگر فزای بر سر آن
پس ببخش آن که آفتاب درو است بنهم آغاز پنج پنج بران هر کجا منتهی شود عدد آن ماه آنجا بود یقین میدان
مثلا آفتاب در حمل است و از ماه ده روز گذشته است ده را حساب کنیم بر آن پنج افزودیم پانزده شد آن را پنج پنج بخش کنیم
باز پنج دیگر بران افزاییم بیست و پنج شود آن را حمل گرفتیم و هر کدام که آفتاب در آنجاست آغاز باید کرد

باید آغاز کرد



در برابر هر برجی پنج از آن عدد که شمرده شد طرح باید کرد و در هر برجی که عدد تمام شود ماه در آن برج باشد
مثلا در عدد بیست و پنج پنج پنج از حمل آغاز کنیم بر سر برج اسد تمام شود ماه در اسد باشد و در عدد هر چه کمتر از پنج
شود آن را حساب باید کرد مثلا از ماه دو روز گذشته باشد آن را حساب کنیم چهار شود پنج دیگر بر آن افزاییم نه
شود و همان یک پنج را حساب باید کرد و چهار از پنج حساب باید نمود باب ششم در بیان آنکه ماه در هر برجی
که باشد چه کار را نیکو بود و چه کار را بد بود و چه کار را میانه بود بیفزاید نیک بود وقتی که ماه در برج حمل باشد
پادشاهان و حکام دیدن و وزیر دیدن و نو بریدن و نو پوشیدن و حمام رفتن و ختنه کردن و صید کردن
و اسب و خانه کرایه کردن و حجامت کردن و رگ زدن و اسب خریدن و اسب خصی کردن و سفر کردن و نافع
و ابتدای مهمات که تعجیل در آن نیکو بود و بر کشت نشستن و فرزند به مکتب دادن و از صاحب کار سود یافتن
حاجت طلبیدن خواستن و دیدار رفقا و دوستان دیدن و عیش و مهمانی رفتن و ابتدای تعلیم نمودن و عهد بستن
و مجالس خوشی و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنای عمارت نهادن و دارو خوردن و علک
و زیور و سرمه پوشیدن و درخت نشاندن و زراعت کردن بد بود و بر کشت نشستن و بیعت کردن و نکاح
خواستن و دیدار یاران و حکام و فرمانروایان دیدن و عیش و مهمانی رفتن و سوار شدن و نکاح
بستن و ختنه کردن و فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند به مکتب دادن و عهد بستن و در خانه نو در آمدن
و بنای عمارت نهادن و علک و زیور و سرمه پوشیدن و اسب خریدن و اسب خصی کردن و درخت نشاندن
و زراعت کردن و نافع نمودن و از جانب کسان چیزی و از خانه کسان رفتن نیک بود و در زیر بنا نشستن و نو بریدن
و نو پوشیدن و ابتدای تعلیم کردن و مجالس خوشی میانه بود و سر تراشیدن و حمام رفتن و صید کردن
و بنیاد کار ها که بروز تمام شود کردن و شراکت کردن و رگ زدن و دارو خوردن و سفر کردن نیکو نیست

در اول برج سیر بود جوزا حاجت خواستن و دیدار فقیران دیدن و نو بریدن و نو پوشیدن و چیزی کردن
کردن و نکاح بستن و سر تراشیدن و ابتدا در تعلیم کردن و فرزند به مکتب دادن و صید کردن و
الماس خریدن و شرکت کردن و ملک خریدن و برده خریدن و اسب خریدن و سفر کردن و سوار کردن و نقل کردن
از جای بجای نیک بود بیعت و دیدار حکام و مهمانی رفتن و در زیبا س رفتن و حمام رفتن و ختنه
کردن و فرزند از شیر باز کردن و ابتدا در کارها که روز تمام شود کردن و عهد بستن و در شهر نو و خانه نو در
آمدن و دارو خوردن و درخت نشاندن و زراعت کردن میانه بود بر گشت لشکر و بنیاد عمارت
نهادن و رگ گشادن و ناخن چیدن بد بود سرطان دیدار حکام دیدن و مهمانی رفتن و سر تراشیدن
و حمام رفتن و ختنه کردن و فرزند از شیر باز کردن و فرزند به مکتب دادن و ابتدا در تعلیم نمودن و ابتدا در
کارها که روز دو شود و دارو خوردن و برده خریدن و اسب خریدن و سفر کردن و درخت نشاندن و زراعت کردن
و سوار کردن و ناخن چیدن نیک بود و دیدار فقیران دیدن و نو بریدن و نو پوشیدن و سوار کردن
و عهد بستن و الماس خریدن و رگ گشادن و ملک خریدن و اسب خریدن و از جای بجای رفتن میانه
بود بر گشت لشکر و بیعت کردن و حاجت خواستن و در زیبا رفتن و نکاح کردن و صید کردن
و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنیاد عمارت نهادن بد بود اسد بیعت کردن و حاجت
خواستن و دیدار حکام دیدن و عهد بستن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنیاد عمارت نهادن
و رگ گشادن و املاک خریدن و برده خریدن و اسب خریدن و سفر کردن و ناخن چیدن و نقل نمودن
نیک بود و سر تراشیدن و فرزند از شیر باز کردن و ابتدا در تعلیم نمودن و فرزند به مکتب دادن
و شرکت کردن و درخت نشاندن میانه بود و مهمانی رفتن و نو بریدن و نو پوشیدن و ابتدا در





کارها که خواهند روز تمام شود و الماس خریدن و دارو خوردن و زراعت کردن و سفر کردن بد بود سنبله
بیعت کردن و نو بریدن و نو پوشیدن و سوار کردن و ختنه کردن و فرزند از شیر باز کردن
و فرزند به مکتب دادن و صید کردن و عهد بستن و الماس خریدن و شرکت کردن و در شهر و خانه
نو در آمدن و بنیاد عمارت نهادن و املاک خریدن و برده خریدن و اسب خریدن و سفر کردن و
درخت نشاندن و زراعت کردن و سفر کردن نیک بود حاجت خواستن و دیدار حکام دیدن
و مهمانی رفتن و سر تراشیدن و ابتدا در کارها نمودن و دارو خوردن و ناخن چیدن و نقل از جای
بجای نمودن میانه بود نکاح کردن و رگ گشادن بد بود میزان مهمانی رفتن و نو بریدن و نو
پوشیدن و سوار کردن و سر تراشیدن و ختنه کردن و صید کردن و ابتدا در کارها نمودن و الماس
خریدن و دارو خوردن و املاک خریدن و برده خریدن و سفر کردن و ناخن چیدن نیک بود بیعت
کردن و دیدار حکام دیدن و حاجت خواستن و نکاح بستن و فرزند به مکتب دادن و بنیاد
عمارت نهادن و رگ گشادن و اسب خریدن و درخت نشاندن و زراعت کردن میانه بود فرزند
به مکتب دادن و عهد بستن و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و نقل از جای بجای نمودن
بد بود عقرب دارو خوردن و درخت نشاندن و ناخن چیدن نیک بود سر تراشیدن و عهد بستن
و زراعت کردن میانه بود حاجت خواستن و نو بریدن و نو پوشیدن و سوار کردن و نکاح بستن
و ختنه کردن و فرزند از شیر باز کردن و فرزند به مکتب دادن و صید کردن و ابتدا در کارها
نمودن و الماس خریدن و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنیاد عمارت نهادن و رگ
گشادن و املاک خریدن و برده خریدن و اسب خریدن و سفر کردن و سوار کردن و نقل از جای

نمودن از هر کاری بد بود قرآن بیعت کردن و صحبت و داد خواستن و دیدار حکام و دین
و در بستن ختن و نو بریدن و نو پوشیدن و نکاح کردن و سر تراشیدن و ختنه کردن و فرزند
از شیر باز گرفتن و فرزند به مکتب دادن و وصیه کردن و حبس کردن و در کشتی نشستن و بند
و زنجیر و اسب خریدن و حفر کردن و نقل نمودن نیک بود مهمانی رفتن و سوار کردن و ابتدای
کارها نمودن و زراعت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنیاد عمارت نهادن و املاک خریدن
و سفر کردن و ناخن چیدن میانه بود دار و خوردن و زراعت کردن بد بود قرآن ختنه کردن و
فرزند به مکتب دادن و ابتدای کارها نمودن و اسب خریدن و درخت نشاندن و زراعت کردن نیک بود
دیدار حکام و دین و نو بریدن و نو پوشیدن و حبس کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و املاک
خریدن میانه بود مهمانی رفتن و سوداگری رفتن و نکاح کردن و سر تراشیدن و فرزند از شیر
باز گرفتن و وصیه کردن و عهد بستن و بنا نهادن و در کشتی نشستن و دارو خوردن و بند
و زنجیر و اسب خریدن و حفر کردن و سفر کردن و ناخن چیدن و نقل از جای بجای نمودن نیک بود
دلو ختنه کردن و عهد بستن و حبس کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنا نهادن و املاک خریدن
و بند و زنجیر و اسب خریدن و درخت نشاندن و زراعت کردن و ناخن چیدن نیک بود بیعت
کردن و صحبت خواستن و سر تراشیدن و فرزند از شیر باز گرفتن و وصیه کردن و در کشتی نشستن
و اسب خریدن و نقل کردن نمودن میانه بود دیدار حکام و دین و مهمانی رفتن و نو بریدن و
نو پوشیدن و سوار کردن و نکاح کردن و ابتدای کارها [illegible] نمودن و زراعت کردن و دارو خوردن
و سفر کردن بد بود حوت بیعت کردن و صحبت خواستن و دیدار حکام و دین و [illegible] و مهمانی رفتن

و نو بریدن



و نو بریدن و نو پوشیدن و نکاح کردن و سر تراشیدن و فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند به مکتب
دادن و وصیه کردن و ابتدای کارها [illegible] نمودن و عهد بستن و حبس کردن و دارو خوردن
و املاک خریدن و بند و زنجیر و درخت نشاندن و سفر کردن و نقل نمودن از جای بجای نیک بود
سوار کردن و ختنه کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنا نهادن و اسب خریدن و زراعت کردن
میانه بود در کشتی نشستن و ناخن چیدن بد بود [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
در بیان دانستن آنکه اول هر ماه ... [illegible]
سال هجرت اگر گذشته باشد ... [illegible] ... طرح کنند آنچه بماند از هشت حرف ابتدا نمایند ... حرف
عدد او شود ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
حساب کنند ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
محرم ... صفر ... ربیع الاول ... ربیع الآخر ... جمادی الاول و جمادی الآخر ... رجب ... شعبان و رمضان
شوال ... ذی القعده ... ذی الحجه ... [illegible] ... طرح کنند
آنچه بماند ... [illegible] ... سال ... [illegible]
... [illegible] ... طرح کنند آنچه بماند ... [illegible]

واگر ده ماه دوشنبه واگر سه ماه سه‌شنبه واگر چهار ماه چهارشنبه وقس علی هذا و نکته آنکه سر ماهها
فرو بگیرد مثال آورده می‌شود مثلاً در سنه که بر این تاریخ جستن مقصود سعادت و چهار مقطع شد
پنج ماه از اول و حرف الف که ده بود بگرفتیم و شمردیم حرف پنج دال اول بود ده و چهار حرف شد و دانستیم و ماه
که غره او را می‌خواستیم بر این حساب دال را خواندیم و حرف اول الف چون ده و او چهار که بر چهار افزودیم پنج
شش پنج دیگر بر او افزودیم ده شد و ثبت طلع کردیم سه ماه غره روز سه‌شنبه بود و در این حساب هیچ خلاف
نیست باب ششم در بیان آنکه هر روز و هر شب و هر ساعتی تعلق به کوکبی دارد روز شنبه به زحل تعلق دارد
روز یکشنبه به آفتاب روز دوشنبه به ماه روز سه‌شنبه به مریخ روز چهارشنبه به عطارد روز پنجشنبه به مشتری روز
جمعه به زهره و شب شنبه تعلق به مریخ دارد و شب یکشنبه تعلق به عطارد دارد و شب دوشنبه به مشتری
و شب سه‌شنبه به زهره و شب چهارشنبه به زحل و شب پنجشنبه به آفتاب و شب جمعه به ماه و ساعت اول هر روز به آن
کوکب تعلق دارد و ساعت دوم به کوکبی که بعد از آن کوکب است و چون ساعت هشتم شود باز به همان کوکب
تعلق داشته باشد که از روز ابتدا نموده باشد و ساعت دوم از آن مشتری و ساعت هفتم از آن ماه و ساعت
هشتم از آن زحل باشد و بر این موجب تا آخر ایام و ساعت اول هر شب به همان کوکب آن شب تعلق داشته باشد
و ساعت دوم به کوکب دوم بطریقی که معلوم شد باب هفتم در بیان آنکه هر ساعتی که به یکی از کواکب سبعه تعلق
دارد چه کار نیکو بود ساعت زحل در این ساعت نیکست جوی کندن و رز انداختن و دیدن و ماهی
در صید چشم و منابع و کارهای پنهانی کردن و حیله ساختن و جستن بنده و بردن و نو بریدن و نو
پوشیدن و تولد فرزندی که در این ساعت شود دراز عمر باشد ساعت مشتری نیکست دیدن سادات و قضات
و دعوی کردن و صاحبت جو ... و نو بریدن و نو پوشیدن و عقد محکم ساختن و ابتدا کارهای بزرگ

نمودن

کردن و تولد فرزندی که در این ساعت بود نیک بخت و دراز عمر باشد و اهل دانش بود ساعت مریخ نیکست
دیدن امرا و اهل سلاح و آلات حرب ساختن و سفر کردن و اسب تاختن و قصد دشمن کردن و حرب
کردن و فصد کردن و فرزندی که در این ساعت متولد شود قتال و جلاد و ظالم و خونریز باشد ساعت شمس نیکست
دیدن پادشاهان و نو بریدن و نو پوشیدن و بیع کردن و سفر کردن و حمام رفتن و رز کاشتن و فرزندی
که در این ساعت متولد گردد دراز عمر و نیک بخت و اهل دانش باشد ساعت زهره نیکست دیدن خواتین
و صحبت اهل طرب و نکاح کردن و زفاف نمودن و نو بریدن و نو پوشیدن و عطر و بوی خوش و جماع
کردن و مطایبه نمودن و با معشوق خلوت کردن و فرزندی که در این ساعت متولد شود به عشرت و دوست داشتن
ساعت عطارد نیکست قرآن خواندن و خط نوشتن و فرزند به مکتب دادن و دیدن وزرا و قضات و کتاب
رسولان و فرزندی که در این ساعت متولد شود دانا و زیرک و نویسنده باشد ساعت قمر نیکست
دیدن امرا و سفر کردن و صید کردن و نقل و تدبیر نمودن و حمام رفتن و رز انداختن و عمارت
کردن و نو بریدن و نو پوشیدن و فرزندی که در این ساعت تولد یابد به خوب روی و دانا باشد باب هشتم
در بیان ساعت شب و روز در هر فصلی چه آنکه گاه باشد که روز بزرگ است و گاه کوچک و چون آفتاب
به اول حمل رسد شب و روز برابر شود هر روز دوازده ساعت و شب دوازده ساعت باشد و به آنکه هر ساعتی را
شصت دقیقه گردانند و هر یکی را دقیقه گفته اند و به آنکه ... روز زیاده می‌شود و شب کوتاه و هر روزی
دو دقیقه زیاده شود چنانکه در ماهی یک ساعت دراز شود مثلاً چون آفتاب به اول سرطان رسد روز چهارده ساعت
باشد و شب ده ساعت و چون آفتاب به اول میزان رسد روز و شب دوازده ساعت باشد و شب دوازده ساعت و
چون آفتاب به اول جدی رسد روز ده ساعت شود و شب چهارده ساعت ... و از آن تیر ... روز ...

شبها ماه او نیز بود که افتاب در جوزا باشد و چون افتاب باول سرطان رسد روز کوتاه شود
و چون باخر سرطان رسد روز چهارده ساعت شود و شب ده ساعت و چون افتاب باخر
اسد رسد روز سیزده ساعت باشد و شب یازده ساعت و چون باخر سنبله رسد و روز اول میزان
شب و روز برابر شود بر عکس ربیع در سه ماه تیر ماه روز کوتاه شود و شب دراز تا اول جدی که
روز ده ساعت شود و شب چهارده ساعت و شب اول جدی را شب یلدا گویند و سه ماه زمستان
که از اول جدی باشد تا اخر حوت روز دراز شود و شب کوتاه تا هر دو برابر شوند باب نهم
در بیان جمرات و ایام عجوز بدانکه چون افتاب بحوت رسد از نیم حوت تا پانزدهم برتقف
بعضی ترکان اعتبار نموده اند که پیدا میشود و معنی ان انرا جمرة الهوا گویند و مابین هر تقف هفت روز
میباشد اول تقف زمین بود و انرا جمرة التراب گویند و انرا در روز نیم حوت میباشد دوم
تقف اب و انرا جمرة الماء گویند و این هفت روز پس از تقف زمین پیدا شود هشتم که
روز پانزدهم حوت باشد و چون هفت روز از تقف هوا بگذرد و هفت روز دیگر را ایام عجوز
گویند بعضی هفته گم پیره و انرا از بیت و دوم حوت باشد تا بیت و هشتم او باب دهم در بیان
اعتبار سال عرب و عجم و ترک بدانکه اول سال در عرب اول محرم باشد و ماههای دوازده
ماه اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول جمادی الاخر رجب شعبان
رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه و روز اول هر ماه را غره گویند و روز اخر را سلخ و نیمه را
منتصف و اهل حساب از محرم اغاز نموده یک ماه را سی میگیرند و یک ماه را بیست و نه
و اول سال بر سیزه حساب کردان عرب شاه دور سال بود و که در تاریخ ... در تاریخ

وقادر



دقا روز حساب و تاریخها و قبالها و بیشتر چیزها که نویسند بر این عرب باشد و ابتدا این تاریخ
از زمان امدن حضرت رسول صلعم از مکه بمدینه است و فصل اول سال فرس از اول روز
نوروز گیرند و نوروز ان باشد که افتاب باول برج حمل در اید و ماههای دوازده ماه که افتاب
در دوازده برج میباشد اینست فروردین اردی بهشت خرداد و این سه ماه بهار
است تیر مرداد شهریور و این سه ماه تابستان است مهر ابان اذر و این سه ماه تیرماه است
دی بهمن اسفند و این سه ماه زمستان است و پنجی است و دیوانیان و دهقانان و
اکثر مردمان اول سال را از نوروز گیرند و چون این دوازده ماه سال بگذرد پنج روز دیگر
بیفزایند و انرا خمسه مسترقه گویند و بعد از ان سال بر اعتبار فصل و اول سال را در میان
دانایان ترک از در امدن افتاب ببرج دلو گیرند و دانایان ایشان دوازده جانور اعتبار
کرده اند و هر یک سال را بیک جانور نسبت کرده اند اینست بترتیب و نام سیچقان ئیل
اود ئیل بارس ئیل توشقان ئیل لوی ئیل ئیلان
ئیل یونت ئیل قوی ئیل بیچین ئیل تخاقو ئیل ایت
ئیل تنگوز ئیل خوک باب یازدهم در دانستن حکم هر سال که اول ماه محرم
که کدام از این روزهای هفته باشد بدانکه چون روز اول ماه محرم که اول سال عرب است یکشنبه
باشد در ان سال باران بسیار بود و در روزهای ... بسیار بود و در اول سال ...
... و چون دوشنبه باشد ... و ...
در کوهستان و چون سه شنبه باشد دلیل انکه ... و باران و افت

میوه‌ها و کرم سفیدان و بسیار رنجوری در میان مردمان و چون چهارشنبه باشد دران سال غله بسیار
باشد و ماران انبار زیر خانه بیرون آیند و ملخ فراوان باشد و باد بسیار آید و چون پنجشنبه باشد زمستان میانه گذرد
و غله و میوه بسیار شود و در کشور ربیع بسیار آید و چون جمعه باشد دلیل کند که زمستان آسان گذرد و بهار
و باران کم باشد و غله کم باشد و در کودکان بسیار بود و چون روز شنبه باشد دران سال زمستان
سخت گذرد و غله کم شود و انگور را آفت رسد و علت بسیار باشد باب دوازدهم در دانستن
احکام عرب آنکه روز نوروز یکی از این روزهای هفته باشد بدانکه چون روز نوروز که اول
سال عجم است روز شنبه باشد دران سال کارها بر مردم دشوار شود هم چیزها کم یابند و باران بسیار
بارد و غله و انگور بسیار شود و کودکان بسیار بمیرند و چون یکشنبه باشد آن سال مبارک بود
و غله و میوه بسیار شود و صفه‌ان هلاک گردند و درد چشم بسیار شود و مردم درویش فراخ روزی
گردند و گندم را آفت رسد و سرما سخت باشد و بیماری و مرگ زنان بسیار شود و آفت گوسفندان
بود و چون دوشنبه باشد دران سال مردم به عزیز بسیار افتند و خبرهای دروغ و اراجیف
و ناخوش را... شود و طرف آفتاب برآمدن پادشاهان بمیرند و آب چشمه‌ها کم شود و چون سه‌شنبه
باشد حال پادشاهان نیکو بود و غله بسیار شود و سرد زمستان باشد و طعام فراوان بود
و چون نوروز چهارشنبه باشد هوا دران سال ریخ بسیار رسد و لشکرکشی میانه پادشاهان
بسیار گردد و غله گران شود و طعامها و کشتیها را آفت رسد و بیماری بسیار بود و کودکان
بسیار بمیرند و چون پنجشنبه باشد آن سال مبارک بود و دوستکامی و باران واقع شود و شهر
بسیار بود و زنان آبستن بسیار بود و بیماری بسیار بود و سرما سخت گردد و حکم جمعه

باشد



باشد آن سال خجسته و مبارک بود و دران سال مردم بسیار بحج روند و در میان مردم نیکی و سرور بسیار
بود و میوه‌ها بسیار شود و حال مطربان و زنان نیکو بود باب سیزدهم در دانستن آنکه چه فرزند
که متولد شود چه طالع داشته باشد بدانکه وقتی که فرزند از مادر متولد شود دران ساعت هر برجی
که از طرف مشرق برآمدن گیرد و برج طالع آن فرزند گویند و ضابطه منجمین در این باب آن است
که بدانند که از این دوازده برج دایم شش برج بر روی زمین ظاهر باشد و شش برج در زیر زمین پوشیده و یک
برج کناره آفتاب فرو رفتن و یک برج کناره آفتاب برآمدن و دیگر بدانکه هر دو ساعت از شبانه
روزی کم و بیش یک برج از طرف آفتاب برآمدن طالع میشود چنانکه از آفتاب برآمدن تا دوازده دیگر
بهمان وقت تمام این دوازده برج طالع میشوند چون این مقدمه معلوم شد بدانکه در وقت متولد
شدن فرزند ببایند دید که آفتاب در کدام برج است و از این حساب نگاه باید داشت مثلا اگر آفتاب
در برج حمل باشد فرزند اگر وقت برآمدن متولد شود حمل طالع باشد و اگر بعد از آفتاب برآمدن دو
ساعت بگذرد متولد شود ثور طالع باشد و اگر تخمینا از روز چهار ساعت گذشته باشد جوزا طالع بود
و اگر نیم روز متولد شود شش ساعت از روز گذشته باشد اسد طالع بود و اگر ده ساعت از روز گذشته
باشد سنبله طالع بود و اگر وقت فرو رفتن آفتاب متولد شود که دوازده ساعت از روز گذشته باشد
میزان طالع بود و به همین دستور اگر دو ساعت پیش از آفتاب برآمدن گرد... باشد متولد شود حوت
طالع بود و بر این قیاس از هر برجی که آفتاب در آن بود نگاه باید داشت و به همین دستور حساب باید کرد
فصل چون این مقدمه معلوم شد بدانکه ... هر برجی که از مشرق طلوع کند آن را طالع گویند و خانه
چهارم طالع را از طرف زیر زمین وتد الارض گویند و خانه هفتم طالع را وتد غارب گویند

وخانه دهم که میان راست مشرق و مغرب بود از طرف روی زمین انرا میان السما گویند
و خانه اول بیشتر صحیح طالع به عمر و تن و ابتدا کارها تعلق دارد و خانه دوم خانه مال و معیشت و یاریست
خانه سیم خانه برادران و خواهران و خویشان و کوچ سفرست خانه چهارم خانه پدران و ملک و عواقب
کارهاست خانه پنجم خانه فرزندان و شادیها و رسولیست خانه ششم خانه بندگان و چهارپایان و بیماران
خوردیست خانه هفتم و اسیر نظیر طالع بود خانه زنان و دشمنان و حضمان و شریکانست خانه هشتم
خانه ترس و نکبت و میراثست خانه نهم خانه سفر و علم و دینست خانه دهم تعلق به سلطان دارد و
احکام مولودست خانه یازدهم خانه امیدها و سعد و تنها و دوستیست خانه دوازدهم خانه دشمنان
و به لشکر و حبس و بلاهای سرزدگیست و هر برجی که از بروج دوازده گانه که در طالع واقع شود دلالت
بر حرف و پیشه دارد ... و هر برجی که ... و مثنا ه و میل ... در ... و هلاک ...
دوزخ و ... در ... و ... ... و ... ... خوردن ... قلوا
وجلاد و ... و ... که ... اینه کار سلطان و ... و ... و ... و ...
سفید کتابت و ... و معلم و دارو فروش صرافان دیم فروشی و ... داری عقوب ... و ...
و سوار و ... که ... کار ... شیشه و ... و ... و ... و ... ... اسیاب ...
و نقش زن و ... که در ... حوت ... و ... و دوا ... و ... دریا و حمام و بالان دوزی باب ... در ...
گرفتن افتاب و انرا کسوف گویند بدانکه هر یک ساعت که افتاب گرفته شود حکم ان تا یک سال
بماند مثلا اگر افتاب نیم ساعت گرفته باشد حکم ان شش ماه بود و اگر دو ساعت گرفته باشد
حکم ان دو سال بود و ... حکم گرفتن افتاب از برجی بود که افتاب در ان برج باشد



گرفتن و در حمل دلیل بود بر هلاک شدن پادشاهان و بزرگان و اهل دولت و سپاه
شدن فتنه در کابل و شهر تبریز و شیراز و هلاک شدن جانوران و در ثور دلیل بود بر ...
... و رسیدن افت به رفتن و میوه و در جوزا دلیل بود بر ... و مردان ...
... فتنه و کم شدن باران و میوه ها و در جوزا دلیل بود بر بدی حال حکام و اهل دیوان و
بیماری بسیار ... و اختلاف ... خاص و عام و در سرطان دلیل بود بر بلا و ...
در عالم و غرق شدن کشتیها و عذر و مکر کردن و گرفتار ... و ...
جانوران و اهل مناصب و ... زنان حامله و کم شدن حبوب ها و در سنبله دلیل بود بر ...
حال وزرا و دبیران و ... و ... در بازار و شکسته شدن ... و بیماری ...
و ... هوا و در میزان دلیل بود بر هلاک شدن ... و وزرا و ... و بیماری ...
و در عقرب دلیل بود بر بیماری ... و رنجها و ... کارها ... و کشته شدن دزدان و
بیماری و مردن جانوران و در قوس دلیل بود بر فتنه در حد مصر و اصفهان و خراب ...
ملوک و مرگ اطفال و افت حیوانات و در جدی دلیل بود بر بدی حال رعایا و عامه خلق و
جانوران ... و در دلو دلیل بود بر بدی ... و ... و مرگ ... فلان و ...
حال رعیت و خراب شدن عمارات ... و پیدا شدن ... زنان ... و در حوت دلیل بود
بر هلاک جانوران ... و افت ... و ... شدن گوشت و ... و ... و باران ...
باب پانزدهم در بیان احکام ماه گرفتن که انرا خسوف گویند بدانکه هر یک ساعت که ماه گرفته
شود حکم ان تا یکی ماه بماند مثلا اگر نیم ساعت گرفته شود حکم ان تا پانزده روز بماند و اگر ...

گرفته شود حکم آن تا دو ماه بود و برابر قیاس و حکم گرفتن ماه از آن سبع باشد که ماه در آن باشد گرفتن
ماه و در حمل دلیل بود بر ظفر پادشاهان بر اعدا و زیادتی ابر و کم شدن باران و در ثور
دلیل کند بر بیماری و مرگ میان مردم و گران شدن نرخها و عزیز شدن میوه و حشرات در
اطراف مملکت و در جوزا دلیل بود بر مردن زنان حامله و آفت میوه و کم شدن سرما و دشمنی در
میان خلق و در سرطان دلیل بود بر اختلاف امرا و اهل شمشیر و بد شدن حال سپاه و در حق [illegible]
و ملک [illegible] و در اسد دلیل بود بر [illegible] حال مردم و غم و کشتن [illegible] چهارپایان و حرص
نمودن مردم بر زراعت و [illegible] و بد شدن حال [illegible] و آفت [illegible] و در میزان دلیل
بود بر پیدا شدن ظلم و جور در میان مردم و کم بودن باران و [illegible] آفت رسیدن کشتها
و در عقرب دلیل بود [illegible] در اطراف مشرق و بد شدن حال [illegible] و در قوس دلیل
بود بر [illegible] زراعت و عزیز شدن چهارپایان و بد شدن حال [illegible] و مردم [illegible] و مرگ
اطفال و در جدی دلیل بود بر آفت چهارپایان و پیدا شدن [illegible] و در دلو دلیل بود
بر [illegible] و خون ریختن میان مردم و آفت میوه ها و هلاک [illegible] دلیل [illegible] و در
و در حوت دلیل بود [illegible] و [illegible] و فروخت و [illegible] میوه ها [illegible] در
دانستن احکام [illegible] بطریقی که [illegible] در قدیم اعتبار نموده اند و چون بکتب
تجربه و آن احکام گرفتن [illegible] اوراق [illegible] حساب فصول و احکام
آن [illegible] احوال [illegible] اعتبار نموده اند و [illegible] که این [illegible] و تجربه
[illegible] و [illegible] و تفصیل [illegible]





[illegible] ابتدا [illegible] آفتاب در هر برجی که هست روزها آن را بر چیزی
اعتبار نموده و حکم اثبات کرده اند و اول سال را از ربیع [illegible] داشته اند و ترتیب [illegible]
این حساب [illegible] و [illegible] به تتبع تمام [illegible] در [illegible] ضبط در آمده شده
[illegible] روز [illegible] آفتاب [illegible] و [illegible]
[illegible] گفته اند و [illegible] اعتبار نموده اند که در این روز آفتاب [illegible] و مراد آن [illegible]
که [illegible] ظاهر شود و [illegible] تجربه [illegible] و در این روز هوا گرم باشد
و در هوا [illegible] بود [illegible] روز هوا [illegible]
[illegible] روز سرما بود [illegible] روز [illegible] تعلق دارد [illegible]
تعلق دارد و سرما بود و [illegible] روز [illegible] تعلق دارد [illegible] بود [illegible]
روز [illegible] تعلق دارد [illegible] سرد بود [illegible]
از سرما [illegible] روز [illegible] سرما بود [illegible]
بود [illegible] هوا [illegible] روز [illegible] بود [illegible] روز [illegible] سرما
بود و [illegible] حوت [illegible] روز سرما بود [illegible] روز هوا [illegible] بود و [illegible]
[illegible] روز هوا [illegible] بود [illegible] روز گرم بود و [illegible]
[illegible] روز سرما بود [illegible] روز هوا [illegible] بود [illegible]
[illegible] روز سرما بود [illegible] روز گرم بود و [illegible] روز سرما
و [illegible] روز گرم و [illegible] بود [illegible] و [illegible] روز گرم و سرد و [illegible]

باشد و باد در ربیع سه روز سرما و باران باشد بود و اگر سه روز جنوب سرما بود کمان چشم سه روز گرم و
باران که بود پس سه روز سرما بود و سر شوربان سه روز باد و باران باشد و سرما بود و اگر سه روز جوز
سرما بود کمان نه روز سرما بود بیست و نه روز بیست و نه روز و بیست ایام سرد و گرم بود اما
باران که شود جوزا سیزده روز باد و باران و غبار بود و بیست روز گرم و خشک بود بیست
روز گرم بود سرطان ضمیمه نه روز و این نیز از آفتاب شمال باشد و بیست روز گرم و خشک بود
و پنج روز اعتدال و در دامنه و بیست روز گرم و خشک و جنوب اسد نود و سه روز اول سرد بود
و نه روز دیگر گرم بود و بیست روز گرم و بهمین ترتیب بروج بود تا اول جدی مثلا اول
سنبله بر بیست روز بود جوزا اول میزان سر سرمای بود و اول عقرب سرد و اول بود اول
و اول قوس سرما بود و در خواب و احکام بیان بود که معلوم شد باب هفدهم در بیان معرفت
سنگ بلید و آنکه حکما تصویر صورت شریعت نموده اند و گفته اند هر کس که عزیمت سفر داشته
در آن روز که روان شود باید که سنگ بلید در روبروی نباشد که او کشنده وی هر روز جای مقرر باشد
انگونه که روز اول هر ماهی در مشرق می رود و روز دوم میان مشرق و جنوب و روز
سیم در جنوب و روز چهارم میان جنوب و مغرب و پنجم در مغرب و ششم میان مغرب و شمال
و هفتم در شمال و هشتم میان شمال و مشرق و نهم در زیر زمین و دهم سر روی زمین و یازدهم
در مشرق بود تا روز ... و بهمین ترتیب که معلوم شد هر که در هر ماهی در سه روز باشد باب هجدهم
در بیان احکام رعد و برق حکمای یونان گفته اند که حکم آن در ده چشم و بسیاری در زمان و در
نوروز دلیل بود به بسیاری اطعمه و نکاح سکون خواتین و در جوزا دلیل بود بر بسیاری اطعمه و ...

و در سرطان



و در سرطان دلیل بود بر بسیاری میوه و در دسیسه و شرفه و در اسد دلیل بود بر تنگی حال ملوک
و اکابر و بسیاری اطعمه و در سنبله دلیل بود بر هیبت و تشویش مردم و بسیاری اراجیف و در
میزان دلیل بود بر بسیاری باران و اراجیف و خون مردم و در عقرب دلیل بود بر بسیاری
وزرا و ... و در قوس دلیل بود بر قوت اهل علم و فقها و وزرا و اهل صلاح
و در جدی دلیل بود بر بسیاری باد و باران و اراجیف و تنگی حال بزرگان و در دلو دلیل
بود بر بیرون زمین و باران و برف و سرما و اختلاف هوا و در حوت دلیل بود بر تنگی حال بزرگان
و اهل کار و ... باب نوزدهم در احکام قوس قزح و حکما اشراق از بعضی دانسته اند که اتفاق
در آن برج باشد در حمل اگر از جانب مشرق بود دلیل کند بر ارزانی و بسیاری نعمت و اگر از جانب مغرب قحط
بود و در ثور اگر از جانب مشرق بود دلیل کند بر خیر و خوشی و تنگی ملک و اگر از طرف مغرب
بود دلیل کند بر خوشی و فراخی نعمت و در جوزا اگر از جانب مشرق باشد دلیل کند بر خوف و رنج
ملک و اگر از طرف مغرب باشد دلیل کند بر ارزانی و فتنه و آشوب و در سرطان اگر از جانب مشرق
باشد دلیل کند بر ظهور خوشی و فراخی نعمت و اگر از جانب مغرب بود دلیل کند بر ارزانی اما فتنه
بسیار بود و در اسد اگر از جانب مشرق باشد دلیل کند بر بسیاری نعمت و اگر از جانب مغرب بود دلیل
کند بر بسیاری حیوانات و در سنبله اگر از جانب مشرق باشد دلیل کند بر استیلای لشکر و اگر از طرف
مغرب بود دلیل کند بر خیر و خوشی و در میزان اگر از جانب مشرق باشد دلیل کند بر حرب و فتنه و اگر
از طرف مغرب بود دلیل کند بر قحط و تنگی و در عقرب اگر از جانب مشرق بود دلیل کند بر تنگی حال
مردم و نعمت و اگر از طرف مغرب بود دلیل کند بر غلبه لشکر و قوت اسلام و در قوس اگر

از جانب مشرق بود دلیل آنکه بر جنگ دلالت کند بر جنگ های مردم و فراخی نعمت و اگر از طرف مغرب بود دلیل آنکه
بر عقوبت و مرگ و قحط دلالت کند و در رجب اگر از جانب مشرق بود دلیل آنکه بر فراخی نعمت دو ماه
در هند و مشرق و اگر از جانب مغرب بود دلیل آنکه بر ماشه و نرخ در جانب مغرب و در شوال اگر
از جانب مشرق بود دلیل آنکه بر جنگ و فتنه و بلا و اگر از جانب مغرب بود دلیل آنکه بر بلا ریب
فتنه و برف و در حوت اگر از جانب مشرق بود دلیل آنکه بر خرابی ولایت و مرگ اکابر بود و اگر از
طرف مغرب بود دلیل آنکه بر مرگ مردم و تنگی ارزاق باشد باب بیستم در بیان فرو رفتن و بر آمدن
ماه بدان فرو رفتن در نصف اول ماه و بر آمدن در نصف دوم ماه شب اول و دوم فرو شود چند از
بیست و پنج دقیقه و دیگر از ساعت شب سیم فرو شود و لیکن ده عشر و چهار و پنج دقیقه و اگر شب چهارم فرو شود سه ساعت
و سی و چهار دقیقه و اگر شب پنجم فرو شود برابر به ساعت و بیست و پنج دقیقه و اگر شب ششم فرو شود به چهار
ساعت و چهار دقیقه و اگر شب هفتم فرو شود بر پنج ساعت و چهل و دو و پنج دقیقه و اگر شب نهم فرو
شود به هشت ساعت و چهل و دو دقیقه و اگر شب دهم فرو شود به هشت ساعت و سی و چهار
دقیقه و اگر شب یازدهم فرو شود به نه ساعت و سی و چهار دقیقه و اگر شب دوازدهم فرو شود به ده
ساعت و بیست و پنج دقیقه و اگر شب سیزدهم فرو شود به یازده ساعت و هشت و پنج دقیقه و اگر شب
چهاردهم فرو شود به طلوع آفتاب و برابر به غروب آفتاب شب پانزدهم برابر به عشر و چهار و یک دقیقه
و اگر شب شانزدهم برابر به ساعت و چهل و دو و پنج دقیقه و اگر شب هفدهم برابر به دو ساعت و سی و چهار دقیقه
و اگر شب هیجدهم برابر به سه ساعت و بیست و پنج دقیقه و اگر شب نوزدهم برابر به چهار ساعت و هفده
دقیقه و اگر شب بیستم برابر به پنج ساعت و هشت و پنج دقیقه و اگر شب بیست و یکم برابر به شش ساعت





شب بیست و دوم برابر به شش ساعت و پنجاه و یک دقیقه و اگر شب بیست و سیم برابر به هفت ساعت
و چهل و دو و پنج دقیقه و اگر شب بیست و چهارم برابر به هشت ساعت و چهل و دو و پنج دقیقه و اگر
شب بیست و پنجم برابر به نه ساعت و سی و چهار دقیقه و اگر شب بیست و ششم برابر به ده ساعت و هفده
دقیقه و اگر شب بیست و هفتم برابر به یازده ساعت و هشت و پنج دقیقه و اگر شب بیست و هشتم
برابر با آفتاب و فرو شود با آفتاب باب بیست و یکم در تعبیر خواب بعضی از علما اتفاق کرده‌اند و از
حرف هر چه که در خواب بینند اعتبار کنند و تعبیر گویند مثلاً اگر کسی اسب در خواب دید از حرف الف
طلب کند و بتاوید بر ابتدای قیاس داند حرف الف دلالت کند بر نیکی کار و یافتن مراد حرف بای
کند بر شرف و رفعت کار حرف جیم دلالت کند بر رفعت و خوبی روزی حرف دال دلالت کند بر
مراد یافتن و حرف هی و حرف واو دلالت کند بر رنج از سلطان و نامرادی حرف واو دلالت کند بر
دستوری کارها حرف زا دلالت کند بر دولت و مال و سود حرف حا دلالت کند بر یافتن
مزد و روزی حرف طا دلالت کند بر زنده و حرمت حرف یا دلالت کند بر نیکی حال
و طاعت حرف کاف دلالت کند بر سعادت و بهر مقصود رسیدن حرف لام دلالت کند بر شرف و رفعت
و حرمت حرف میم دلالت کند بر ولایت و صدق و راستی حرف نون دلالت کند بر پشیمانی از معصیت
حرف سین دلالت کند بر پشیمانی در کارها حرف عین دلالت کند بر طرب و خوشی دل حرف فا دلالت
کند بر گشتن خاطر حرف صاد دلالت کند به ... و دلالت کند بر یافتن کارها و حرف قاف دلالت کند بر یافتن حرف ها
دلالت کند بر فتح و غلبه یافتن بر خصمان حرف را دلالت کند بر اسباب دولت و معیشت حرف سین
دلالت کند بر رنج و اندوه و اختلاف حرف تا دلالت کند بر راحت و راحت و عشرت حرف ثا دلالت

کند بر مراد یافتن و نیک دیدن و وف [illegible] دلالت کند به [illegible] اهداف و مراد یافتن سعادت و وف
ذال دلالت کند بر افزونی جاه و مرتبه و وف ضاد دلالت کند بر غالب شدن بر خصم و وف
دلالت کند بر گنج دیدن و مال حلال و وف عین دلالت کند بر مشغول دل و در کارها باب [illegible] دوم در
بیان اختلاجات اعضا [illegible] جستن و [illegible] اعضا بقول حکماء یونان از جانب راست تارک سر دلیل
راحت بود جستن سر دلیل بود بر رسیدن خبر [illegible] دلیل اقبال بود [illegible] دلیل جاه بود [illegible] چشم
دلیل گریه و غم بود زیر چشم دلیل حصول مال بود [illegible] بود لب دلیل خبر او دهن دلیل
بر طعام بود زنخدان دلیل اندیشه بود گوش دلیل عشرت بود گردن دلیل [illegible] بود دست دلیل
اقبال بود انگشتان دلیل فرح بود کف دست دلیل مال بود سینه سفر بود [illegible] جاه بود ناف
راحت بود شکم دولت بود پشت بشارت بود پهلو نصرت بود ذکر دولت بود خصیه غنیمت بود
مقعد [illegible] بود ران دولت بود زانو [illegible] خلوت بود ساق [illegible] بود ناخن پای [illegible] بود انگشتان پای
سفر بود کف پای دلیل رفعت بود [illegible] دلیل [illegible] بود پشت چشم فرح بود [illegible] ز جانب چپ
غم بود [illegible] مال بود [illegible] دولت بود دست [illegible] بود کف دست سفر بود سینه راحت بود لب
[illegible] بود ناف سفر بود پشت بیماری بود ذکر رفعت بود مقعد سفر بود زانو ظفر بود ناخن عشرت بود
کف پای دلیل او بر یافتن خیر است تمام شد این رساله [illegible] سنه ۱۲۸۱

[illegible] جمادی الاول ۱۲۸۰ [illegible]